

## در بازار، ما را خرید و فروش می کنند!

بحران بی سابقه ای که گریبان نظام مالی سرمایه داری جهانی را گرفته، آنچنان مخاطره آمیز است که ماجرای انفجار دو برج تجارت جهانی در نیویورک (۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱) را از خاطره ها پاک کرده است و اهمیت لشکرکشی نظامی به خاورمیانه را پشت سر گذاشته.

چند هفته از آغاز بحران بی سابقه در بازارهای مالی جهان و ورشکستگی بانک های عظیمی که در راس اقتصاد جهان نشسته اند، می گذرد. در این مدت، قدرت های امپریالیستی بی وقفه برای نجات نظام مالی خویش تلاش کرده اند. سران ۷ کشور صنعتی جهان؛ موسوم به جی-۷ (آمریکا، بریتانیا، آلمان، فرانسه، ژاپن، ایتالیا، کانادا) و وزرای مالی-اقتصادی آنان؛ سراسیمه و مکرر به ملاقات یکدیگر شتافته اند و اجلاس های اضطراری برگزار کرده اند. جورج بوش در عرض ۲۶ روز ۲۱ بار سخنرانی کرده است تا بازارهای مالی را از قدرت آمریکا در تضمین قابلیت آن در مکیدن خون مردم جهان مطمئن کند. اما، سرمایه با حرف و وعده گول نمی خورد! سرمایه خون می خواهد! تا به بدنش تزریق نشود، نمی تواند حرکت کند!

توقف بازارهای مالی، بی اعتمادی بانک های جهان به یکدیگر، حرکت اعتبارات و وام ها را در سراسر جهان مختل کرده است. در عصر امپریالیسم، به تنگنا افتادن سرمایه مالی؛ که سرور کل سرمایه داری جهانی است، مجموعه ی اقتصاد سرمایه داری را به تنگنا می اندازد. با توجه به این موضوع بود که دولت آمریکا تصمیم گرفت ۷۰۰ میلیارد دلار به شکم سیری ناپذیر بازارهای مالی و بانکها بریزد و وعده داد که کل این مبلغ را به ۱۸۰۰

میلیارد دلار نیز برساند. و رهبران کشورهای اتحادیه اروپا رقم تکان دهنده ی ۱۷۰۰ میلیارد یورو ( ۵۰۰ میلیارد توسط آلمان و ۳۶۰ میلیارد توسط فرانسه) را بر سر میز سرمایه مالی گذاشتند. بالاخره، روز دوشنبه ۱۳ اکتبر؛ بر چهره بازارهای سهام لبخند نشست و به جای سقوط، صعود کردند. اما هنوز معلوم نیست که آیا این قمار چند هزار میلیارد دلاری، مرضشان را حل خواهد کرد و یا نه؟! و اگر بکند، چند ماه یا چند سال دیگر طول خواهد کشید تا دوباره در سطحی وخیم تر و دامنه دارتر سرباز کند. آیا ۶ ماه پیش، زمانی که قیمت برنج و ذرت و گندم، در نتیجه ی عملکرد همین سرمایه مالی در بازارهای



دولت احمدی نژاد از سرمایه داران دلجوئی کرد و... صفحه ۳

بحران در قمارخانه های بازار آزاد سرمایه داری جهانی! صفحه ۴

ورشکستگی بانک های سرمایه گذاری معظم، بازار سهام وال استریت، را به لرزه در آورد و امواج بحران را به دیگر بازارهای سهام جهان فرستاد. صفحه ۴

سنگ ها را وابکنیم! نگاهی به نظرات مدافعان سرمایه داری - از جمله موسی غنی نژاد صفحه ۶

سوسیالیسم تنها راه چیره شدن بر این هرج و مرج مخرب است گزیده ای از نوشته ریموند لوتا در نشریه کارگر انقلابی صفحه ۱۱

امپریالیسم چیست و چگونه امکان تحقق کمونیسم را به وجود می آورد! صفحه ۱۲

نیال: وزیر اصلاحات ارضی پس از رهبری شورش دهقانی از مقام خود استعفا داد «من حاضر نیستم به بهای دست کشیدن از منافع طبقه پرولتاریا وزیر بشوم!» صفحه ۱۳

در باره انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا فردای انتخابات ... و تغییراتی که جامعه نیاز دارد صفحه ۱۴

گذار از "دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها" یا گذار از مارکسیسم به رویزیونیسم؟! نقدی بر کتاب "چشم انداز و تکالیف" اثر ایرج آذرین (بخش دوم) صفحه ۱۵

در دفاع از مائوتسه دون - بخش دوم این مقاله در جواب به حملات بینا داراب زند به مائوتسه دون نوشته شده صفحه ۱۹

شود اوراق بهادار نیست. بلکه ارزش اضافه ایست که توسط کارگران و دهقانان جهان تولید شده؛ توسط سرمایه داران تصاحب شده؛ و به شکل "اوراق" درآمد و در بازارهای مالی بر سر آن شرط بندی می شود. و در واقع این ما هستیم که در بازار آنان خرید و فروش می شویم. اما به شکل "مدرن" و "آزادانه" و دقیقاً برای همین است که مارکس، سرمایه داری را، نظام بردگی مدرن خواند.

چرخش هر چه سریعتر سرمایه، مرزهای "حداکثر سود" مورد نیاز سرمایه را گسترده تر می کند. همان قدر که بر سرعت مکیدن سود افزوده می شود؛ از هزینه های بهداشت و آموزش و آب آشامیدنی و سر پناه -- یعنی مصارفی که خط فاصل میان زندگی در جامعه ی انسانی و زندگی در جنگل است -- کاسته می شود. زحمتکشان جهان برای ارضای حرص و آز سرمایه داری باید از جان میاه بگذرانند و فرزندان خود را قربانی کنند. امروز شاهد آن هستیم که کارگر چینی زیر فشار کار در سن ۱۹ سالگی سخته می کند؛ سالانه ۲۰ هزار دهقان هندی برای رهایی از دست بازارهای وام خودکشی می کنند؛ میانگین سن و میانگین رشد قد در اکثر نقاط جهان رو به نزول است. زنان بطور گسترده در بازار بردگی جنسی خرید و فروش می شوند.

اما بحران واقعی هنوز در راه است. در سال آینده، نرخ بیکاری در کشورهای صنعتی و در سطح جهان، جهش خواهد کرد. کمپانی ها و کارگاه های تولیدی زیادی ورشکست خواهند شد. بخش های غیرانتفاعی (بیمه های بیکاری و بازنشستگی، بهداشت، آموزش، حمل و نقل عمومی و غیره) ضربات کاری دریافت خواهند کرد.

مقدار پولی که دولت های جی-۷ به درون بازارهای مالی و بانک ها تزریق خواهند کرد، برابر با یک سوم تولید ناخالص جهان است! هیچ یک از اربابان سرمایه، در جواب به این سوال که: چند هزار میلیارد دلاری را که این چنین دست و دلبازانه روی میز قمار بازارهای مالی ریخته اند، از کجا آورده اند؟ و چه کسی آن را خواهد پرداخت؟، جواب صریحی نداده اند. در عوض گفته اند، "این به نفع همه است!" سران دولت های غربی می گویند، در ازای این چند هزار میلیارد دلار، دولت ها بانک های ورشکسته را تصاحب کرده و در سهام بازارهای مالی شریک خواهند شد تا بعداً وقتی قیمت این سهام ها بالا رفت، آن ها را فروخته و پول را به خزانه ی دولت باز گردانند. اما این دروغی بیش نیست!! دولت

ها قرار است اوراق بهادار "مسموم" را بخرند. بعد تحت عنوان "نیاز به اصلاح ساختارهای مالی"، این اوراق "مسموم" را به زباله دانی بیفکنند تا راه شریان های بازار باز شده و به فعالیت های مالی خود ادامه دهند. این بخشی از "تابودی" خلاقانه ی سرمایه داری است. بانک ها نیز پس از نجات یافتن، دوباره "خصوصی" خواهند شد. و همه ما می دانیم که "خصوصی سازی" هیچ نیست جز انتقال مالکیت دولتی به اشخاص یا نهادهای سرمایه داری خصوصی!! گفته می شود که، "مالیات دهندگان کشورهای صنعتی" بار این چند هزار

سهام، در فاصله ی چند هفته دو برابر شد؛ زمانی که صدها هزار مردم خشمگین در خیابان های هائیتی و بنگلادش و کنیا علیه سیر صعودی هولناک قیمت مواد غذایی ابتدائی خویش و نایاب شدن آن توسط محتکرین حریص بومی، فریاد گرسنگی سر دادند؛ زمانی که حتی رئیس صندوق بین المللی پول اعتراف کرد که رقم مرگ و میر از گرسنگی می تواند به صد میلیون نفر برسد!!! آیا این رهبران جی-۷ بی خواب شدند؟ آیا هیچ اجلاس اضطراری میان این کشورها برگزار شد؟ آیا آنها ناراحت هستند که ۹۰۰ میلیون نفر مردم جهان به آشامیدنی و ۲/۵

میلیارد نفر به توالی دسترسی ندارند و سالانه ۱/۵ میلیون کودک به این دلیل می میرند؟

جواب این است: خیر! آن ها به شدت نگران حفظ نظام بانکی و مالی خویش هستند. زیرا این نظام مالی و بانکی، شاهرگ های هستند که ثروت حاصل از کار چند میلیارد انسان تولید کننده ی کره زمین را به سوی صندوق های خصوصی سرمایه داری منتقل می کنند. در شرایطی که بقای یک میلیارد نفر با سوء تغذیه تهدید می شود و یک دوم جمعیت کره ی زمین به سختی روزگار می گذرانند، اینها با آرامش سر بر بالین می گذارند. اما هنگامی که کار مکانیسم های مکنده ی سود مختل می شود، خواب از سرشان می پرد! زیرا آنان دولتهای طبقه ی سرمایه دارند. این دولت ها، در کمال خونسردی می توانند یک میلیارد نفر را پای خدای سرمایه سلاخی کنند تا آن را حفظ کنند.

جورج بوش بدون پرده پوشی اعلام کرد: این اقدامات، نه علیه "بازار آزاد"، بلکه برای دفاع از آن است. او و وزیر خزانه داری آمریکا (هنری پالسون) گفتند: این تزریقات لازم است تا بانکها دوباره مشغول دادن وام به یکدیگر و به مصرف کنندگان شوند. سرمایه باید با حرص و ولع بیشتر به مکیدن خون مردم جهان و انباشت ثروت ادامه دهد. اما کارگزاران سرمایه، منت این کار (یعنی تزریق هزاران میلیارد دلار به نهادهای مالی و بانکی شان) را سر مردم عادی می گذارند و مدعی اند که اینکار برای حفظ مشاغل و خانه های آنان است! وزیر خزانه داری آمریکا می گوید: «وقتی فینانس در دسترس نباشد، مصرف کنندگان و بیزنس ها؛ هزینه هایشان را کم می کنند. این باعث بیکاری و حتی بسته شدن کارگاه ها می شود.» (۱)

پالسون هم مانند دیگر کارگزاران سرمایه، دنیا را وارونه می بیند! بر خلاف تصور او، اگر کارگران و دهقانان تولید نکنند، ذخیره ی مالی هم بوجود نمی آید. تخصص این بازارهای مالی، سرعت بخشیدن به استخراج حداکثر سود از تولیدکنندگان مستقیم (کارگران و دهقانان) است بدون آنکه خودشان نقطه ی اتصال با تولید مستقیم داشته باشند. آنچه در بازارهای سهام خرید و فروش می

## گلوبالیزاسیون و خودکشی دهقانان هند

— به نقل از "حقیقت" شماره ی ۳۴

هزاران دهقان خودکشی کرده اند. این رخدادهای دردآور ادامه دارد و به تمامی مناطق روستائی هندوستان گسترش یافته است. برای سرپوش گذاشتن بر این حوادث، مقامات بی شرم محلی داستانهای فراوانی جعل می کنند. اما مسئله آنقدر آشکار است که انکار آن را غیر ممکن کرده است. ... خودکشی دهقانان، نشان دهنده ی عمق بحران و فلاکتی است که روستاهای هند را فرا گرفته است. دهقانان از زمان اجرای برنامه "رفرم اقتصادی" در سال ۱۹۹۰، بطور دائم ضرر کرده و زیر بار قروض سنگین و کمرشکن رفته اند. در برخی ایالات (مانند آندرا پرداش، مهاراشترا و مادیا پرداش، همچنین ایالت پنجاب، کرالا، اتور پرداش، راجستان، بنگال غربی، تامیل نادو، گوجرات، اوریسا، هیمچال پرداش) خودکشی بسیار گسترده است.

این خودکشی های دلخراش نتیجه ی بلافصل برنامه رفرم اقتصادی است که راه را برای نفوذ عمیق تر شرکتهای چند ملیتی در روستاهای هند باز کرده است. استعمار شدیدتر و وضعیت اکثریت دهقانان، بطور فزاینده، رقت انگیزتر شده است.

خانم پروفیسور آتسا پنتیاک می گوید: هنگامی که رقم مصرف سالانه ی دانه های خوراکی (گندم، برنج و غیره) توسط یک خانواده ی ۴ نفره در سال ۲۰۰۲-۲۰۰۱ را با مصرف آنها در سال ۹۸-۱۹۹۷ مقایسه می کنیم، متوجه می شویم که بطور متوسط ۹۳ کیلوگرم از مصرف آنها کاسته شده است. یعنی هر خانواده، بطور متوسط، روزانه ۶۴ گرم کمتر دانه های خوراکی یا ۲۵۶ کالری کمتر، مصرف کرده است. (دانه های خوراکی ۶۴ تا ۷۵ درصد بودجه مردم فقیر هندوستان را تشکیل می دهد). این سطح پائین تغذیه وحشتناک بوده و فقط با خشکسالی مخوف سال ۱۹۴۳ در استان بنگال قابل مقایسه است. (مجله فرانت لاین، ۱۲ مارس، ۰۴). در حقیقت، دهقانان تهیدست و بی زمین و مزدبگیران که ۶۰ درصد دهقانان هند را تشکیل می دهند در گرسنگی و سوء تغذیه دائم به سر می برند. این تنزل فاحش در مصرف دانه های خوراکی نتیجه ی برنامه رفرم اقتصادی است که بحران مزمن اقتصاد کشاورزی را تشدید کرده و موجب پائین آمدن قدرت خرید مردم فقیر روستا شده است. مقررات ناچیز و نیم بند اشتغال کاری نیز از میان رفته است. زراعت مقرون به صرفه نیست و غیر اقتصادی شده است. اکثریت قریب به اتفاق دهقانان، بخصوص کشاورزان خرده پا و حاشیه نشین و بزرگران اجاره دار بیشتر و بیشتر به وام دهندگان خصوصی که نرخ های بهره ی گزاف طلب می کنند، وابسته شده اند. دهقانانی که تا خرخره مقروض بوده و قادر به بازپرداخت قرض هایشان نیستند؛ چاره ای جز خودکشی نمی بینند. <

# دولت احمدی نژاد از سرمایه داران دلجوئی کرد و

## به آنان اطمینان داد که ...

کننده آنقدر زیاد بود که نتوانستند سر میز اصلی اتاق بازرگانی جای بگیرند. این جلسه انعکاس چندانی در مطبوعات نداشت. در این جلسه، وزیر بازرگانی به سرمایه داران گفت که احمدی نژاد نگران ایرانیانی است که در بازارهای سهام آمریکا و اروپا سرمایه گذاری کرده و سرمایه آنها در این بازارها بلوکه شده است. وی افزود: «اتاق بازرگانی می تواند کمک شایانی به این افراد ارائه دهد». آل اسحاق که وزیر بازرگانی سابق بوده و اکنون رئیس اتاق بازرگانی است، علت دعوت اتاق بازرگانی از وزیر بازرگانی را چنین اعلام کرد: «مسائلی همچون مالیات بر ارزش افزوده، سیاست های صادراتی، مسائل پولی و بانکی و خیلی مسائل دیگر در ارتباط باحوزه بازرگانی... دکترا میرکاظمی به این دلیل که به نمایندگی از حوزه بزرگ بازرگانی و تجارت در نشست ها و کمیسیون های مختلف دولت و مجلس شرکت می کنند، برای ما توضیح خواهند داد که سیاست های دولت در این زمینه قرار است به کجا بیانجامد.»

«مالیات بر ارزش افزوده» همان مسئله ایست که بازاریان تهران و تبریز و اصفهان و غیره در اعتراض به افزایش آن از سوی دولت، اعتصاب کرده اند. این بازاریان اعتصابی همان ها هستند که هنگام صعود سهام دانه های خوراکی در بازارهای بورسی نیویورک و لندن و پاریس، دست به احتکار برنج و چای و قند و شکر مردم در داخل کشور زدند. در فاصله ۴۸ ساعت؛ چای کیلوئی ۷ هزار تومان به ۳۰ هزار تومان رسید. در تبریز قند و شکر از بازارها جمع شد. عمده فروشان برنج، دست از فروش برنج کشیدند و اکنون در اعتراض به افزایش مالیاتی که باید به دولت بدهند؛ اعتصاب کرده اند و دولت احمدی نژاد هم یکی از پادوهایش را فرستاد که از اینان دلجوئی کند. عده ای دیگر از سرمایه داران دم کلفت که از این افزایش مالیات ها ککشان هم نمی گزد به دلایل دیگری در کنار این اعتصاب کنندگان قرار گرفته اند. آنان نیز؛ مانند سهام داران بزرگ آمریکا و اروپا انتظار «تزریق های مالی» از سوی دولت را دارند و از دولت تضمین می خواهند که در شرایط رکود اقتصادی جیب های گرسنه ی آنان را به شکلی پر کند.

احمدی نژاد فریبکار و خامنه ای به عنوان سردهسته ی دزدان بزرگ، همراه با رفسنجانی و خاتمی و کروبی و بقیه، وقتی کارگران هفت تپه فریاد می زنند: «ما گرسنه ایم» یا کارگران عسلویه و کارگران خودروسازی و نساجی و غیره؛ دسته دسته بیکار و محکوم به مرگ تدریجی می شوند، کسی را برای دلجوئی سراغشان نمی فرستند!! نیروی انتظامی و پاسدار برای سرکوبشان می فرستند!! احمدی نژادی که برای دلجوئی محتکرین و سرمایه داران دم کلفت؛ وزیر می فرستد، بی آزارترین فعالین سندیکائی کارگری مانند اسانلو را در زندان نگاه می دارد و در همان زمان که سیاست های «خصوصی سازی» و برداشتن تعرفه های واردات و حذف یارانه ها را پیش می برد، با دروغ گوئی؛ دم از همراهی با بینوایان می زند. n

روزنامه ها و جراید رژیم جمهوری اسلامی، بزرگترین خبر چند هفته ی اخیر؛ یعنی سقوط بازارهای مالی و ورشکستگی بانک های عظیم جهان سرمایه داری را در ستون های تخصصی «اقتصاد» پنهان کرده اند و به جای پرداختن به این واقعه مهم، در صفحات اول روزنامه ها به رقابت های انتخاباتی بی مایه ی درون جناح «اصلاح طلبان» یا درون جناح «اصول گرایان» پرداخته اند. پروئی کروی در معرفی خود به عنوان کاندیدای انتخابات آینده و ناز کردن خاتمی در قبول کاندیداتوری را برای مردم گرسنه و بی آینده تبدیل به مهمترین خبر کرده اند. اما در پشت پرده، اعصابشان از سقوط بازارهای سهام خرد شده است. در پشت پرده، سرمایه داران بزرگ مشغول تعلیم پادوها و کارگزاران خود در دولت اند؛ تا در این دوران بحرانی آماده ی ارائه بیشترین خدمات برای نجات و تامین حداکثر منافع آنان باشند.

جمهوری اسلامی چنین وانمود می کند که این بحران تاثیری بر اقتصاد «بی بحران» ایران نداشته است. البته بانک ها و بازار سهام ایران؛ به دلیل تحریم های اقتصادی؛ رشته های پیوند کمی با نظام مالی و بانک های جهانی دارند و به این دلیل سقوط بازارهای سهام و ورشکستگی بانکهای بزرگ غربی تاثیر چندانی بر آنها نداشته است. اما، چشم انداز رکود در فعالیت های اقتصادی جهان، موجب سقوط شدید قیمت نفت شده است و به همین دلیل، سردمداران حکومت نگران از هم پاشیدگی کامل نظام اقتصادی شان هستند. با شروع چند هفته ای بحران جهانی؛ نفت از بشکه ای ۱۴۰ دلار به ۷۰ دلار رسید. این در حالیست که بودجه ی دولت بر اساس بشکه ای ۱۰۰ دلار برنامه ریزی شده و بدهی های خارجی دولت به ۲۲ میلیارد دلار رسیده و صحبت از دود شدن ذخایر ارزی صد و چند میلیارد دلاری است. حتی نمایندگان مجلس اسلامی نمی دانند ذخیره ی ارزی صد و چند میلیارد دلاری دولت چه شده است؟ به درون بازارهای سهام روسیه تزریق شده و در آنجا دود شده است یا به حلقوم برج سازان کشورهای خلیج سرازیر شده؟ و یا اینکه هزینه خرید های هسته ای و غیره شده است؟! در هر حال، مسلماً صرف یارانه های نفت و بنزین و نان و کود شیمیائی نشده است. هیاهوی دو جناح در مورد «یارانه» ها هم صرفاً پرده پوشی جنایت ها و تبهکاری های بزرگی است که هر دو جناح دست در دست هم مرتکب شده اند.

مسعود میر کاظمی وزیر بازرگانی احمدی نژاد برای اطمینان خاطر و رفع نگرانی ها به خدمت سرمایه داران بزرگ ایران و اعضای اتاق بازرگانی رفت تا به قول سایت کارگزاران، «پاسخ گوی نگرانی های ... بازرگانان و فعالان اقتصادی در سطحی بالاتر باشد که از بحران مالی آمریکا و آثار آن بر اقتصاد ایران و سیاست های کلان اقتصادی دولت نهم ... نگرانی داشتند.» (کارگزاران-۲۲ مهر). در این جلسه که در نوع خود استثنائی بود، تعداد سرمایه داران شرکت

ادامه از صفحه ۲

### ...در بازار ما را خرید و فروش می کنند

ی کارگران و دهقانان این کشورهاست. پس از اجلاس جی-۷ اجلاس جی-۲۰ تشکیل شد تا برنامه ی «تجات مالی» را بطور رسمی به یک برنامه ی بین المللی تبدیل کنند. (۲)

طبق اعتراف زولیک، رئیس بانک جهانی، در نتیجه ی این بحران؛ تعداد ۸۵۰ میلیون نفری که از سوء تغذیه رنج می بردند، به یک میلیارد نفر رسیده است. این در حالیست که بحران مالی کنونی هنوز در ابتدای راه است و هنوز چنگال رکود اقتصادی در بدنها فرو نرفته است. دو میلیارد نفر از مردم دنیا؛

دنباله در صفحه ۱۰

میلیارد دلار تزریق یارانه ی دولتی به درون بازارهای مالی و بانک ها را بر دوش خواهند کشید. این فقط گوشه ای از واقعیت است. زیرا: اولاً، نه فقط مالیات دهندگان کنونی در کشورهای صنعتی بلکه نسل های آینده ی این کشورها نیز باید بار این یارانه ها را بکشند. ثانیاً، کارگران و دهقانان آسیا و آمریکای لاتین و آفریقا هستند که عمده ی این تزریقات مالی را بر دوش خواهند کشید. دولت آمریکا برای تهیه این مقدار اعتبار، اوراق قرضه چاپ کرده و به بانک های مرکزی چین و دیگر کشورهای آسیائی و خاورمیانه خواهد فروخت. این راهی است برای بازگرداندن درآمدهای صادراتی عظیم این کشورها به آمریکا و دیگر کشورهای صنعتی. و این یعنی؛ درآمدهائی که حاصل مافوق استثمار بیرحمانه

# بحران در قمارخانه های بازار آزاد سرمایه داری جهانی!

بانک مرکزی آمریکا اسم آن را گذاشته است: "خرید سهام ها به قیمت زمان بلوغ"! همه می پرسند، دیگر این واژه ی جدید چیست؟ توماس لایر، اقتصاد دان و مدیر سابق شرکت "فنی می" جواب می دهد: « البته همه می دانند، "خرید به قیمت زمان بلوغ" یعنی خرید آن به قیمت بالای بازار.» (نقل شده در هرالد تریبون ۲۵ سپتامبر- جیمز سافت- مقاله ی: بعید است که طرح بزرگ ضد ورشکستگی موفق شود)

سوال اینجاست که اگر قانون گذاران این طرح را تصویب کنند، دولت آمریکا ۷۰۰ میلیارد را از کجا خواهد آورد که به درون بازارهای مالی تزریق کند؟ چاپ اوراق قرضه و فروش آن به بانک های مرکزی کشورهای دیگر مانند چین، عربستان، ژاپن و آلمان و غیره. اما دولت آمریکا پیشاپیش بیش از ۱۰ هزار میلیارد دلار (۱۰ تریلیون دلار) مقروض است. و سوال بزرگ اینجاست که اگر دولت آمریکا نتواند دیون خود را بازپرداخت کند، و در نتیجه در خطر ورشکستگی قرار گیرد، کدام دولت با تزریق یارانه آن را از خطر ورشکستگی نجات خواهد داد؟

## چرا بانک های سرمایه گذاری ورشکست شدند؟

این بانک های سرمایه گذاری، با بانک هائی که مردم سپرده ها و پس اندازهای خود را در آن می گذارند، تفاوت های بزرگ دارند. اینها در واقع گروه های مالی عظیم هستند که با مکانیسم وام دادن و وام گرفتن مستمر و سریع، تمرکز بزرگی از دارائی ها را به صورت اعتبارات مالی و ذخایر مالی در یک جا جمع کرده و در عرصه های مختلف اقتصادی، در اقصی نقاط جهان، به حرکت در می آورند و از آنها سود می کنند و خارج می شوند. میان این نهادهای مالی، روزانه میلیاردها دلار وام و اعتبار رد و بدل می شود. هر چند این نهادهای مالی و فعالیت های مالی آنها، فاصله ی زیادی با عرصه ی تولیدی دارند، اما سرنوشت تولید وابسته به عملکرد انگلی مالی آنان است. این نهادهای مالی اقتصاد جهان را کنترل می کنند. اما عملکرد و تصمیم گیری آنها، وابسته به رقابت میان بلوک های مالی عظیم در جهان بر سر کسب حداکثر سود است. این ها فقط یک منطق را دنبال می کنند: کسب حداکثر سود در کمترین زمان. هر چه بیشتر خطر کنند، سودهای بالاتر بدست می آورند. خطر کردن یعنی افزایش خطر ورشکستگی. در ۲۰ سال گذشته اقتصاد سرمایه داری جهانی، بیش از پیش "مالی" شده است. یعنی بیش از پیش به این عملیات قمار بازی مالی وابسته شده است.

در مورد دلایل این بحران، آنچه مرتباً به گوش می خورد آن است که این بحران بزرگ در نظام مالی سرمایه داری جهانی را "بحران بازار وام های مسکن در آمریکا" بوجود آورده است. اما بحران بازار وام مسکن، "دلیل" این بحران نیست. بلکه **چکاننده** ی بحران مالی اخیر بود. دلیل این بحران یا ریشه هایش بطور کلی در خود سرمایه داری امپریالیستی (یعنی سرمایه داری جهانی که سرمایه مالی در آن سلطه دارد) است و بطور خاص، مربوط به افزایش خصلت انگلی نظام مالی اقتصاد جهانی است.

ابتدا به "بحران بازار وام های مسکن" بپردازیم و ببینیم مراکز مالی حریص آمریکا وارد چه قماری شدند که از آن ورشکسته بیرون آمدند. می دانیم که وام مسکن، وامی است که خریدار خانه از بانک می گیرد و بعد ماهیانه قسط و بهره ی آن را به بانک باز می گرداند. اما مسئله در اینجا خاتمه نمی یابد. وام های خریداران مسکن، در بازارهای مالی خرید و فروش می شود و بر سر آن ها گمانه زنی یا قمار بازی صورت می گیرد. به این می گویند: "بازار" وام های مسکن! اقتصاد آمریکا به مدت ۵ سال رونق خود را مدیون فعالیت این بازار بود. از آنجا که بازار وام اشباع شده بود، بانک های وام مسکن شروع به دادن وام های بی پشتوانه کردند. یعنی برای گرفتن وام مسکن، نیازی به داشتن پشتوانه ی شغلی یا مالی نبود. این وام ها، در مقابل وام های با پشتوانه (پرایم) به وام های "ساب پرایم" یا "وام های بی پشتوانه" یا "درجه چندم" مشهور شدند. عده

سپتامبر ۲۰۰۸ به عنوان نقطه عطفی در تاریخ سرمایه داری ثبت شد. کشتی اقتصاد بازار آزاد به صخره خورد و ترک های بزرگی برداشت و همراه با آن هیبت افسانه ای اش دود شد!

در هفته ی آخر شهریور دو بانک سرمایه گذاری آمریکا که در زمره ی ۴ بانک سرمایه گذاری بزرگ بودند، از میان رفتند. بانک سرمایه گذاری لیمن برادرز با ۶۰۰ میلیارد دلار بدهی در تراز حساب ها اعلام ورشکستگی کرد و بانک سرمایه گذاری مریل لینچ زیر فشار دولت منحل شده و در "بانک آمریکا" ادغام شد. بحران ورشکستگی حتا دامن "تسخیر ناپذیرها" را گرفت: گروه مالی عظیم "ا. آی. جی" (آمریکن اینترنشنال گروپ) تا آستانه ی سقوط رفت. اما دولت آمریکا با تزریق ۸۵ میلیارد دلار **یارانه** آن را نجات داد و **مالک** دارائی های آن شد.

ورشکستگی بانک های سرمایه گذاری معظم، بازار سهام وال استریت، این بزرگترین قمارخانه ی دنیا و نماد برجسته ی "اقتصاد بازار آزاد" را به لرزه در آورد و امواج بحران را به دیگر بازارهای سهام جهان فرستاد.

بحران کنونی نظام مالی سرمایه داری جهانی، در تاریخ آن بی نظیر است. هفته قبل از این نیز دو شرکت وام مسکن به نام های "فنی می" و "فردی مک" تا آستانه ی سقوط رفتند. اما دولت آمریکا با ۲۰۰ میلیارد دلار **یارانه** آنها را از خطر ورشکستگی رها نمود. این در شرایطی است که در زیر اوراق بهادار این دو شرکت مالی وام مسکن، نوشته شده است: دولت آمریکا هیچ مسئولیتی را در قبال این اوراق ندارد! اما بزرگترین خریداران این اوراق یعنی بانک های مرکزی کشورهای دنیا (مانند چین، عربستان، آلمان و غیره) با علم به اینکه آمریکا پشتوانه ی این اوراق بهادار هست، صدها میلیارد دلار از اوراق بهادار رهنی این دو شرکت را خریداری کرده بودند. اکنون، دولت آمریکا به بزرگترین مالک سرمایه دار در جهان تبدیل شده است!

وقتی که خطر ورشکستگی حتا به سراغ ا. آی. جی. (همان که از دولت بوش ۸۵ میلیارد دلار یارانه گرفت) آمد، همه مراکز مالی دنیا به خود لرزیدند. ورشکستگی ا. آی. جی. بانک های مرکزی چین تا آلمان را به خطر می انداخت. ا. آی. جی. یک شرکت عظیم بیمه و اعتباری است که برای سرمایه گذاری های بزرگ در سراسر جهان وام های اعتباری و بیمه صادر می کند. این شرکت، تا چند روز قبل از رسیدن به آستانه ی سقوط، بیش از هزار میلیارد دلار دارائی داشت. این گروه مالی، از راه بیمه کردن اوراق سرمایه گذاری در مسکن، که در نظام مالی بانک های دیگر در گردش بود، سودهای افسانه ای بدست آورده بود. اما به درون گردابی که این سرمایه گذاری های مسکن ایجاد کرده بودند فرو رفت. از آنجا که نجات یک به یک بانکها برای دولت آمریکا ممکن نیست و تمام نظام مالی "مسموم" است، وزیر خزانه داری آمریکا و رئیس بانک مرکزی آمریکا، طرحی از آستین بیرون آوردند. طبق این طرح دولت آمریکا باید ۷۰۰ میلیارد دلار به درون نظام مالی آمریکا تزریق کند. یعنی ۷۰۰ میلیارد دلار خرج خرید "دارائی های بد" (سهام های از ارزش افتاده ی شرکت های مالی) کند. اگر این طرح توسط کنگره آمریکا تصویب شود، به اجرا در می آید. اما، هدف از این "تزریق" چیست؟ هدفش آن است که قیمت سهام این نهادهای در حال ورشکستگی، افزایش یابد. این بزرگترین یارانه ی دولتی در تاریخ است. اگر دهقان هندی نتواند دیون بانکی خود را باز پرداخت کند خودکشی می کند و بعد از اینکه خودکشی کرد، بانک ها زن و بچه اش را وادار به بردگی در پلاتاژها و سنگ بری ها می کنند تا دیون دهقان را بپردازند. اگر کارگر یا کارمند یا بیکار آمریکائی نتواند اقساط خانه اش را بپردازد، جایش در کنار خیابان در کنار بقیه بی خانمان هاست. اگر دولت هند نجات دهقانان هندی، به آنها کود و بذر با قیمت های سوبسیدی بدهد یا دولت آمریکا برای ممانعت از بی خانمان شدن آمریکائی هائی که قادر به پرداخت اقساط خانه هایشان نیستند دخالت کند، می گویند این "سوسیالیسم" است و باعث تحریف عملکرد "بازار" می شود. اما ۷۰۰ میلیارد دلار چیست؟ بزرگترین یارانه ی دولتی در تاریخ است که برای پوشاندن ماهیتش، اسم دیگری به آن داده اند. رئیس

زیادی با گرفتن وام های "درجه چندم" صاحب خانه شدند.

اما بازارهای مالی دیگر، برای خرید "وام"، به کیفیت یا پشتوانه آن نگاه می کنند و ترجیح می دهند وام های "پرایم" یا "با کیفیت عالی" را بخرند. به این ترتیب، وام های "درجه چندم" روی دست بانک های سرمایه گذاری رهنی و وام مسکن باد کرده بود. بعلاوه، وام گیرندگان قادر به بازپرداخت به موقع دیون خود نبودند. بانک های وام مسکن برای درمان هر دو درد (یعنی فروش وام های بی پشتوانه به بازارهای مالی دیگر و "حل" دیرکرد در بازپرداخت دیون) دست به یک کلک بازاری زدند: آنان وام گیرندگان را تشویق کردند که برای بازپرداخت دیون عقب افتاده ی خود، دوباره وام بگیرند! اما این بار وام با پشتوانه!! اما کسی که از اول هم پشتوانه ای برای دریافت وام مسکن نداشت، و به همین دلیل وام مسکن بی پشتوانه گرفته بود، چگونه می توانست وام با پشتوانه بگیرد؟ به پشتوانه ی همان خانه ای که با وام بی پشتوانه خریده بود! این سری دوم وام ها، به دلیل داشتن پشتوانه، وام های "با کیفیت عالی" درجه بندی شدند و در بازارهای مالی جهان به فروش رفتند. میلیاردها دلار از این وام ها به فروش رفت. طبیعا، صاحبان خانه قادر به بازپرداخت دیون خود نشدند. نه تنها بانک هائی که این وام ها را صادر کرده بودند بلکه بانک هائی که میلیاردها دلار از این "دارائی های بد" را خریده بودند، دچار وخیم ترین بحران زندگی خود شدند. اما در این میان، هیچ کس کار "غیر قانونی" نکرده است. همه این فعالیت ها در "بازار آزاد اقتصاد" سرمایه داری، کاملا قانونی است.

حال نگاهی به نوع دیگری از قمار بازی در بازارهای مالی نگاه کنیم که نامش "بیمه دیرکرد در بازپرداخت دیون" نام دارد (کردیت دیفالت سوآپ یا سی دی اس).

بازیگران بازارهای سهام و اوراق بهادار، بر سر جوانب گوناگون وام ها شرط بندی می کنند. مثلا، اینکه آیا دیون بازپرداخت خواهند شد یا نه؟ آیا قیمت خانه هائی که این وام ها مربوط به آنهاست بالا خواهد رفت یا نه؟ در این میان، یک عده هم پیدا می شوند که اوراق بهادار مربوط به وام ها را "بیمه" می کنند. بنابراین، وقتی صحبت از آن می کنیم که مثلا فنی می و فردی مک بانک های سرمایه گذاری در مسکن هستند یعنی اینکه به خریداران مسکن، وام داده اند. یا وقتی می گوئیم فلان بانک بزرگ، بانک مالی بیمه است، منظور بیمه کردن این بازی های مالی است. یک نمونه از فعالیت ها که گفته می شود نقش مهمی در ایجاد بحران در بازارهای مالی داشته است به "کردیت دیفالت سوآپ" (سی دی اس) معروف است. بانک **الف** به دلال سهام **ب**، یک میلیون دلار قرض می دهد. اما چون از بازپرداخت آن مطمئن نیست، به سراغ "بیمه دیرکرد در بازپرداخت بدون" که آن را **ج** می نامیم می رود و ماهی صد دلار بابت این بیمه به **ج** پرداخت می کند. اگر "**ب**" در بازپرداخت های خود موفق باشد، ماهی صد دلار مجانی به جیب بیمه (**ج**) می رود. (برای همین سی دی اس های زیادی بوجود آمد). اما مسئله در این سطح نمی ماند بلکه یک گام جلوتر می رود. یک نفر دیگر (**د**) به سراغ **ج** رفته و بیمه ی میان **الف** و **ب** را از وی می خرد! توجه کنید که در این میان هیچ کالائی تولید نشده است که "خریده" و "فروخته" شود. همه چیز شرط بندی است. تا زمانی که "**ب**" به موقع وام هایش را بازپرداخت می کند، وضع همه ی این زنجیره خوب است. ولی اگر "**ب**" نتواند بدهی اش را پرداخت کند، "**ج**" (یعنی بیمه کننده) نه تنها به **الف** بلکه به همه کسانی که اوراق بیمه را خریده اند، باید پرداخت کند! "**ج**" در این مدت مرتبا اوراق بیمه میان **الف** و **ب** را با این انتظار که "**ب**" از پس پرداخت دیون خود بر خواهد آمد، فروخته است. و **الف** و خریداران دیگر، این بیمه را با این حساب از "**ج**" خریده اند که "**ب**" خواهد مرد یا قادر به پرداخت بدهی هایش نخواهد بود و اگر چنین شود، آنها این قمار را برده اند و "**ج**" باید به همه شان پرداخت کند. هیچ کس (حتا وزیر خزانه داری آمریکا) نمی داند که چقدر از این سی.دی. اس ها در جهان فروش رفته است. اما یک بازار کاملا غیر قابل کنترل شده است. همه نهادهای مالی جهان آنقدر بهم قرض دارند که اگر یکی سقوط کند بقیه نیز در معرض خطر قرار می گیرند. می بینیم که بخش بزرگی از فعالیت های مالی مهم جهان شرط بندی هائی از این نوع است: شرط بندی بر سر اینکه آیا کسی می تواند بدهی خود را پرداخت کند یا خیر! کشاورزی، صنعت، سیاست بحول محور این اقتصاد می چرخد. آنهمه مداحی در وصف "بازار آزاد" این را تولید کرده است. این است آن "بازار آزادی" که مبلغین قلم به مزد سرمایه داری برایش سینه چاک می دهند.

با این بحران، مشروعیت نظام بازار آزاد در فاضلاب غوطه می خورد و قادر نیست با هزار لیتر عطر و عناب نیز خود را بیازاید. کجایند آن "اقتصاد دان" هائی که در کمال نادانی و جهالت با دست راستی ترین محافل سیاسی و اقتصادی جهان دم می گرفتند و "بازار آزاد" را عین "رهائی بشریت" تلقی می کردند و بی شرمی را تا بدانجا رسانده بودند که حتا یارانه های دولتی بابت نان را "کمونیسم" و "اقتصاد سوسیالیستی" می خواندند؟ کجایند آن "اقتصاد دان" هائی که هنگام مدیحه سرائی برای "بازار آزاد" کف به دهان می آوردند، با غلظت و حرص ارتجاعی علیه مارکسیسم سخنوری می کردند و با دروغ پردازی های بیمارگونه از "شکست سوسیالیسم" سخن می گفتند تا چشم مردم را بر جنایت آفرینی روزانه ی نظام سرمایه داری ببندند؟ آنان همراه با وال استریت محبوبشان، دچار تشنج های عصبی شده اند. البته نه بخاطر سقوط بهای دستخوش هائی که بابت مداحی و مشاطه گری چهره ی خون آشام سرمایه داری می گرفتند. بلکه به خاطر آنکه چسب مشروعیت نظام محبوبشان در حال آب شدن است: آنهم نه فقط در "جهان سوم" فقیر و فلاکت زده بلکه حتا در قلب امپراتوری سرمایه داری، مردمی که با افسانه ی "بازار آزاد" تخریر شده بودند، چشم هایشان را باز می کنند و از کلاهی که بر سرشان رفته عصبانی اند. این "بازار" قرار بود حق را به حق دار برساند. این "بازار" قرار بود، از غوره مویز بسازد، اگر که ندارها دندان صبر بر جگر می فشردند. این "بازار" قرار بود، در ازای انباشت ثروت بالائی ها، نان و آب و خانه ای هم برای پائینی ها تولید کند. این "بازار" قرار بود خودش، خودش را "تصحیح" کند. این "بازار" قرار بود ضد فساد و رشوه باشد. این "بازار" قرار بود ... اما این بازار، هم در اوج موفقیت و هم در سقوط خود، باعث گسترش فقر و بی خانمانی در سراسر جهان شده است. با هر روزی که از عمر آن می گذرد، وضعیت تغذیه و زندگی مردم جهان بدتر می شود. مردم در شرایطی بدتر از صد سال پیش زندگی می کنند. این بازار کاری کرده است که در قرن ۲۱ هر روز ۳۰ هزار نفر فقط به دلیل عدم دسترسی به آب آشامیدنی و توالت می میرند. این بازار، یک ششم مردم جهان را محکوم به زندگی در حلبی آبادهای بی آب و برق و توالت کرده است. و این بازار، حتا خودش را نتوانست "تصحیح" کند.

اکنون نوبت به میدان داری مکتب دیگری که معتقد به اعمال برخی مکانیزم های کنترل دولتی بر "بازار" است، رسیده است. آنها می گویند، دولت باید بیش از اینها بر "بازار" نظارت کند! اما مگر همین دولت ها نبودند که با دخالت گری، راه را برای آزادی هر چه بیشتر و بیشتر بازار باز کردند؟ جورج بوش، پس از اینکه برای بار دوم به ریاست جمهوری آمریکا رسید، در ضیافت شامی که خفاشان مالی نیویورک برایش ترتیب داده بودند، گفت: « می گویند شما نخبگان این کشور هستید. من می گویم، شما پایه ی اجتماعی من هستید.» شلیک خنده ی نخوت بار حضارا کلینتون (رئیس حزب دموکرات آمریکا که باراک اوباما کاندیدای آن برای ریاست جمهوری آینده است) در دوره ی ریاست جمهوری خود، موانع قانونی در مقابل برخی شرط بندی های افراطی در وال استریت را از میان برداشت. جورج بوش، ورود "هج فاند"ها به عرصه ی گندم و برنج و دانه های خوراکی پایه ای را باز کرد. این دولت ها بودند که در سراسر جهان "موانع" مقابل پای "بازار آزاد اقتصادی" را برداشتند. موانع" مقابل بازار چه بود؟ تعرفه ها، یارانه های نان و مسکن و کود و غیره؛ خدمات بهداشتی و آموزشی دولتی؛ مالکیت دولتی بر خدمات عمومی مانند راه آهن و غیره؛ بیمه بیکاری، قوانین استخدام و بیکاری، دانشگاه های کم هزینه، و ... همه این "موانع" را دولت ها یکی پس از دیگری شکسته و در عرصه جهان راه را بر "بازار" گشودند. کلیه نیازهای اولیه مردم نه تنها تبدیل به کالا بلکه تبدیل به اوراق بهادار قابل شرط بندی در بازارهای سهام شد. نتیجه آنکه وضع زندگی اکثر مردم جهان بدتر از صد سال پیش است.

امروز بزرگترین مانع در مقابل ارضای نیازهای اولیه حیات مردم جهان، خود سرمایه است. سرمایه داری نظامی است که هر آنچه را انسان برای بقا، زندگی، سلامت، بهداشت، خلاقیت، شادی، دانش اندوزی، ... نیاز دارد، تبدیل به کالا و بدتر از آن تبدیل به کالای شرط بندی می کند. این نظامی است که تولیدات چند میلیارد انسان را در ید اختیار چند صد غول مالی قرار می دهد و مایه ی شرط بندی چند صد دلال سهام می کند. این یک نظام اقتصادی و سیاسی عقب مانده و متعلق به گذشته است. واقعا دیری است که از زمان سرنگون کردن این نظام عقب مانده و خوفناک گذشته است. n

# سنگ‌ها را وابکنیم!

## نگاهی به نظرات مدافعان سرمایه داری - از جمله موسی غنی نژاد

رود. زیرا، سرمایه‌های مختلف در نهان از یکدیگر و علیه یکدیگر، برای بازار تولید می‌کنند. موجودیت یکی به بهای دیگری گسترش می‌یابد. رقابت میان سرمایه‌ها، هرج و مرج کامل را بر کلیت نظام مستولی می‌کند.

شکل‌گیری انحصارها و دخالت دولت‌ها در کلیات و جزئیات اقتصاد، شکل‌گیری ائتلاف‌های بین‌المللی؛ همه تلاش‌های آگاهانه‌ی سرمایه‌داری برای فائق آمدن بر این آشوبی است. اما تضاد میان سازماندهی در سطح واحدها و آشوبی در کلیت تولید اجتماعی، جزو ذاتی نظام سرمایه‌داری است. ائتلافی که امروز میان کشورهای صنعتی جهان برای مهار بحران بوجود آمده یک نمونه از تلاش برای مهار این آشوبی است. این همکاری‌ها نه تنها رقابت میان سرمایه‌های بزرگ را از میان نمی‌برد بلکه باعث می‌شود که در آینده، رقابت در سطحی حادثتر و مخرب‌تر تولید شود.

**تولید از طریق رقابت و به شکلی پر هرج و مرج در کنار بسط و گسترش سرمایه از طریق استثمار کارگران، از خصایص پایه‌ای و اساسی نظام سرمایه‌داری است.** تضاد میان سازمان‌یافتگی و آشوبی؛ تضاد میان کار و سرمایه؛ هردو از تضادهای اساسی عصر سرمایه‌داری یعنی تضاد میان این واقعیت که تمام تولیدات جامعه‌ی جهانی بطور اجتماعی صورت می‌گیرد اما تحت مالکیت و کنترل اقلیتی است، سرچشمه می‌گیرد.

### موسی غنی نژاد؛ بازار و نقش دولت در اقتصاد

تصمیم دولت‌های هفت کشور صنعتی به تزریق دو هزار میلیارد دلار به درون بازارهای مالی و بانک‌های خود، زبان مداحان و مدافعان اقتصاد بازار آزاد را بند آورده است. زیرا اینان سبک سرانه دخالت دولت در اقتصاد را مترادف "سوسیالیسم" می‌دانستند و سرمایه‌داری ناب را مساوی با کنار ایستادن دولت سرمایه‌داری از امورات اقتصادی. اکنون، آمریکا، این کعبه‌ی اقتصاد بازار آزاد سرمایه‌داری، در مقیاسی به دخالت دولتی در کار اقتصاد زده که تاریخ به یاد ندارد.

موسی غنی نژاد که در چارچوب جمهوری اسلامی به عنوان متخصص اقتصاد شناخته شده و از حامیان سرسخت اقتصاد آزاد سرمایه‌داری (به معنای عدم دخالت دولت‌ها در اقتصاد) است، کاملاً منکر ماجرا شده و می‌گوید: «علت بحران در آمریکا را نباید به پای اقتصاد آزاد نوشت بلکه می‌توان به جرات گفت که آنچه در آمریکا رخ داد، نشانه نبودن اقتصاد آزاد به معنای واقعی آن است. پول غیر دولتی و نظام پولی غیر دولتی ویتترین اصلی اقتصاد آزاد است که از دهه ۱۹۳۰ تا به حال در هیچ‌جا این نظام پولی غیر دولتی وجود ندارد. به عبارتی همه کشورهای دنیا به تناسب از مسیر اصلی اقتصاد آزاد دور شده‌اند.» وی از فون‌هایک نقل می‌کند که: «تا زمانی که انحصار پول را از دست دولت خارج نکنیم اقتصاد آزاد موقعیتی متزلزل خواهد داشت و تابع سیاستمداران خواهد بود یعنی همین اتفاقی که در آمریکا رخ داده است.» (۱) جواب غنی نژاد و امثال او را جورج بوش این‌طور می‌دهد: «دخالت ما، علیه اقتصاد بازار آزاد نیست بلکه برای حفاظت از آن است.»

طبعاً ما قصد نداریم وارد دعوای میان طرفداران مکاتب گوناگون برای بهینه کردن سرمایه‌داری شویم. اما برای یادآوری باید بگوئیم که موسی غنی نژاد، همین چند وقت، برای اثبات اینکه میان سرمایه‌داران آمریکائی و دولت آمریکا فرق هست، گفته بود: «دولت آمریکا تصمیم اقتصادی نمی‌گیرد. دولت آمریکا تنها تصمیم سیاسی می‌گیرد.» (۲) باید دید آیا او و امثال او در مواجهه با واقعیات سرسخت زندگی، بابت احکام توخالی که تحت عنوان تحلیل اقتصادی تولید می‌کردند، عذر خواهی خواهند کرد یا نه.

غنی نژاد، "آزاد سازی اقتصادی" را اینطور معنا می‌کند: «یعنی دولت در مکانیزم بازار دخالتی نکند. مثلاً دولت قیمت گذاری نکند. اگر قیمت‌ها آزاد

شگفت‌انگیز است! کارکرد سرمایه‌داری، به تنهایی و به شکلی غریب ادعای مدافعان این نظام را مبنی بر برتری بی‌چون و چرایش، به یک ضرب‌نقش برفاضل آب‌کرد- کاری که شاید هزاران اوراق افشاگرانه‌ی کمونیستی نمی‌توانست بکند. فقهای سرمایه‌داری که دو دهه پیش با اطمینان "پایان تاریخ" (به معنای پیروزی ابدی سرمایه‌داری) را اعلام کردند، بشدت دچار تردید شده‌اند. روزهای آخر ریاست جمهوری بوش، در آتش "بازار آزاد" سوخت. او دیگر، هنگامی که در مورد "اقتصاد بازار آزاد سرمایه‌داری" و "راه و روش زندگی آمریکائی" نطق می‌کند لبخند نخوت‌بار در کنار لبانش شکل نمی‌گیرد. آمریکائی‌ها که دو هزار میلیارد دلار از پس اندازه‌های بازنشستگی خود را در بحران مالی اخیر از دست دادند، رئیس‌جمهورشان را بزرگترین دروغ‌گوی روی زمین می‌دانند- رئیس‌جمهوری که در گذشته تحت این عنوان که "دخالت دولت در اقتصاد" برای جامعه بد است، بیرحمانه از هزینه‌های خدمات اجتماعی می‌زد؛ اما اکنون صدها میلیارد دلار به حلقوم بازارهای مالی و بانک‌های ورشکسته می‌ریزد.

بحران سرمایه‌داری جهان گیر است. روسیه که نزدیک به ۲۰ سال است از شکل "سرمایه‌داری دولتی" تبدیل به سرمایه‌داری "آزاد" شده بزرگترین سقوط بازارهای سهام جهان را تجربه کرد. ولادیمیر پوتین که قبل از پائین آمدن ناگهانی قیمت نفت، روی بشکه‌های نفت صد و چهل دلاری راک‌اند رول می‌رقصید و شکوه و جلال دربار تزاری را در قصر زمستانی سن پترزبورگ احیاء می‌کرد؛ در روزهای سقوط بازار سهام مسکو بالکل در آن را بست تا کسی سقوط آزاد آن را نبیند.

### دفاعیه‌های کارگزاران سرمایه

عده‌ای از رهبران دولت‌های سرمایه‌داری (مانند سران حزب دموکرات در آمریکا و رهبران کشورهای سرمایه‌داری اروپا مانند سارکوزی و غیره) تقصیر این بحران را به "گردن" زیاده‌روی "بازارهای سهام انداخته‌اند. آنها وعده دادند که با اعمال مقررات بر نظام مالی، یک نظام سرمایه‌داری "مسئول" را برقرار کنند. خانم ناسی پلاسی، رئیس‌کنگره‌ی آمریکا (از حزب دموکرات) در نطقی به مناسبت تصویب ۷۰۰ میلیارد دلار تزریقات به بازارهای مالی آمریکا گفت: «وال استریت (بازار سهام در نیویورک) بهتر است بداند که میهمانی تمام شد!» اما این بحران، اساساً، نه نتیجه‌ی فساد بانکی است و نه زیاده‌روی بورس بازان بازار سهام وال استریت. این بحران نتیجه‌ی کارکرد پر هرج و مرج سرمایه‌داری است که در جستجوی حداکثر سود، حتی زیرپای خود را خالی می‌کند.

حرص و آزبی‌حد و مرز- و جنایتکارانه- جزو ذات سرمایه‌داری است. این حرص و آزبی‌حد و حصر نتیجه‌ی قانون "گسترش بیاب یا بمیر" سرمایه‌داری است. وظیفه سرمایه‌هیچ نیست جز شکار حداکثر سود. سرمایه‌هیچ وظیفه‌ی اجتماعی دیگر ندارد. تولید غذا و مسکن، پیشرفت‌های فن‌آرانه و غیره همه **نتایج جانبی** این هدف مرکزی‌اند. صاحب کارخانه‌ی اتومبیل‌سازی فورد درست گفت که: «ما در بیزنس تولید اتومبیل نیستیم. کار ما تولید پول است.»! تولید سرمایه‌داری همیشه و در کلیت خود با افراط و تفریط (و به ناگزیر ائتلاف عظیم) همراه بوده و جز این نمی‌تواند باشد. زیرا، سرمایه‌داری متشکل از سرمایه‌های گوناگون است که در رقابت مرگ و زندگی با یکدیگر می‌باشند. حتی در عصر امپریالیسم که سرمایه‌داری انحصاری سلطه یافته و سرمایه‌ها در بلوک‌های بزرگ با یکدیگر ادغام شده‌اند، انباشت سرمایه (انبساط سرمایه) از طریق رقابت میان سرمایه‌های انحصاری پیش می‌رود. رقابت میان سرمایه‌های گوناگون مانع از آن می‌شود که سرمایه‌داری بطور "سازمان یافته" کار کند. هر سرمایه‌دار، در سطح کارخانه یا شرکت بسیار سازمان یافته و نقشه مند حرکت می‌کند. اما، در سطح کل، تولید با هرج و مرج عظیم پیش می‌

اینجاست که این روند پر هرج و مرج، نیروی انسانی درگیر در تولید و سرمایه ای را که توسط کار اجتماعی تولید شده، از میان می برد. بجاست همین جا از غنی نژاد سوال کنیم: چه کسانی می توانند از این فرآیند به غایت عقب مانده و از نظر اخلاقی ارتجاعی و گنبدیده حمایت کنند؟ به واقع، در مزیت این فرآیند ارتجاعی و در مزمت "اقتدارگرایی" اقتصاد سوسیالیستی بیش از اندازه یاهو سرایی شده است.

غنی نژاد، از آن دسته طرف داران سرمایه داریست که معتقدند دولت نباید هیچ گونه دخالتی در امور اقتصادی کند. آنان می گویند، دخالت گری دولت ها در امور اقتصادی موجب اخلاص در کارکرد ایده آل سرمایه داری می شود. جدل میان مصلحین گوناگون سرمایه داری بر سر اینکه آیا دولت باید در مکانیزم های بازار دخالت کند یا نکند، به قدمت خود سرمایه داری است. هر کدام از این مکاتب نیز تئوریسین های خود را از کینز (موافق دخالت دولت) و هایک و فریدمن (مخالفین دخالت دولت و طرفداران "اقتصاد بازار آزاد") را تولید کرده اند. این ها به گونه ای در مورد "دولت" صحبت می کنند که گوئی این دولت بخشی از ساختار نظام سرمایه داری نیست. و دخالت دولتها در امور اقتصادی را مترادف با "نظام برنامه ریزی سوسیالیستی" یا اثرات آن، قلمداد می کنند.

اولا، در جامعه ی طبقاتی (یعنی درست از زمانی که جوامع انسانی به طبقات اقتصادی مختلف تقسیم شدند) ساختاری به نام دولت بوجود آمد تا سلطه ی طبقات اقتصادی حاکم را بر طبقات اقتصادی محکوم یا تولید کنندگان مستقیم ثروت، حفظ کند. این را برای اولین بار مارکس و انگلس در تحلیل ماتریالیستی از تاریخ جوامع بشری نشان دادند و از آن زمان تا کنون پژوهش گران تاریخ آن را مستند و بطور انکار ناپذیری ثابت کرده اند. این امر در مورد جامعه ی سرمایه داری نیز صادق است. دولت یک ساختار خنثی و جدا از طبقه ی سرمایه داران و کارکرد بازار سرمایه داری نیست. ساختاری است که توسط طبقه سرمایه داران شکل می گیرد تا منافع سرمایه بطور کلی را تامین کند. بحث "دخالت دولت در اقتصاد: آری یا نه" بحث میان جناح های مختلف سرمایه داری و متفکرین وابسته به آنهاست. هدف از این بحث نه پیشبرد منافع جناحی بلکه اتفاقا منافع سرمایه بطور کلی است. یک بحث درون طبقه ایست برای مواجهه با بحران های اقتصادی سرمایه داری.

ثانیا، دخالت دولت سرمایه داری در امور اقتصاد سرمایه داری هیچ ربطی به برنامه ریزی مرکزی در اقتصاد سوسیالیستی ندارد. اقتصاد برنامه ریزی سوسیالیستی بر شالوده ی محو استثمار (محو بازار کار) مستقر می شود و بدون آن معنی ندارد. به این موضوع جلوتر خواهیم پرداخت.

حتا در عصر امپریالیسم که سرمایه ها مرزها را زیر پا نهاده و انباشت بین المللی است، دولت امپریالیستی ساختاری تعیین کننده ای برای انباشت بین المللی بلوک های سرمایه است. دولت های امپریالیستی، دولت های کشورهای صنعتی پیشرفته اند؛ کشورهایی که به اقصی نقاط جهان سرمایه صادر کرده و از درون کشورهایی غیر از کشور پایگاه خود سود استخراج می کنند؛ سودی که نوک پیکان حداکثر سودآوری آنان را تشکیل می دهد. این دولت ها، ضامن تعیین کننده ای برای تولید سرمایه داری و روابط اجتماعی سرمایه داری در جهان اند و این امر را از طریق زور و سرکوب، تضمین می کنند. دولت های امپریالیستی امنیت منطقه ی خانگی سرمایه های بزرگ را حفظ می کنند. زیرا بدون امنیت در "خانه"، سرمایه های این کشورها نمی توانند در سطح جهان انباشت کنند. دولت های امپریالیستی، صحنه ی اقتصادی جهان را از طریق پیمان های اقتصادی منطقه ای و بین المللی برای سرمایه های بزرگ می آریند. دولت ها صنایع کلیدی مانند صنایع نظامی را کنترل می کنند؛ حتا زمانی که مالکیت آن در دست گروه های خصوصی است. نهادهای مالی جدید را دولت ها پایه گذاری می کنند. مانند ایجاد "خانه داری فدرال" آمریکا. یا بانک های مرکزی کشورهای مختلف. بانک جهانی و صندوق بین المللی پول. در برخی مقاطع مانند پس از جنگ جهانی دوم، رشد سرمایه داری آلمان و ژاپن وابسته به مالکیت های دولتی در بخش های کلیدی اقتصاد بود. این ها همه عمل کردهای دولت در اقتصاد سرمایه داری است.

دخالت های مستقیم دولت های امپریالیستی برای مهار بحران های بزرگ مانند شکل گیری انحصارات برای مهار بحران های بزرگ سرمایه داری است. ریشه ی بحران سرمایه داری دقیقا در رقابت میان سرمایه هاست. آنچه در سرمایه داری واقعا آزاد و حتا اجباری است، استثمار کارگر و قانون

نباشند خصوصی سازی معنا ندارد. ... به دولت چه ربطی دارد که مردم لبنیات را به چه قیمتی می خرند؟ بازار باید تعیین کند قیمت و عرضه و تقاضا چقدر باشد.» (۳)

اما این بازار کیست و چیست که غنی نژاد و امثال او اصرار به "آزاد" گذاشتن آن دارند.

بازار شبکه ی پیچیده ی روابط کالائی (داد و ستد) میان آدم هاست. بازار محل یا مکانیسم مبادله است: خرید و فروش میان صاحبان کالا (چه افراد و چه بنگاه ها و شرکت ها). خرید و فروش یعنی منتقل کردن مالکیت و کنترل فرآورده ها.

بازار، قبل از ظهور سرمایه داری نیز وجود داشت. اما سرمایه داری با "کالا" کردن همه ی فرآورده های تولیدی جامعه -- بخصوص با تبدیل نیروی کار انسان به کالا -- بازار را فراگیر کرد. در سرمایه داری همه ی عواملی که وارد فرآیند تولید می شوند "کالا" هستند. یعنی برای مبادله تولید شده اند و نه برای مصرف شخصی. همه ی کالاها دارای برابر پولی می باشند. **مهمترین کالای بازار سرمایه داری، نیروی کار کارگر است.** زیرا این تنها کالائی است که با استفاده از آن "ارزش اضافه" یا انباشت سرمایه بدست می آید. در سرمایه داری، همه ی عوامل فرآیند تولید (زمین، مواد خام، ساختمان، ماشین، کامپیوتر و انسان) به مثابه کالا، و به صورت اجزاء یک نظام یک پارچه ی تولید اجتماعی، خرید و فروش می شوند.

در سرمایه داری، در اساس سه نوع بازار وجود دارد که با یکدیگر مرتبط اند: بازار فرآوردهای مصرفی. بازار سرمایه (پول، سهام، وام، و بازارهای ارز و همچنین ابزار تولید) و بازار کار.

**بازار کار، اساسی ترین بازار داد و ستد در سرمایه داری است.** بازار کار، یعنی وجود جمعیتی از کارگران که ابزار تولیدی ندارند و آماده ی استثمار شدن اند؛ و جمعی سرمایه دار که صاحب ابزار تولید (کارخانه، زمین و غیره) هستند و آماده ی استثمار کردن کارگران اند. مثلا وقتی در میداین شهرهای بزرگ ایران هرروز صبح هزاران کارگر بیکار جمع می شوند تا خریداری بیاید و نیروی کار آنان را برای یک روز بخرند، یک بازار کار شکل می گیرد. آگهی های استخدام، اخراج، و گردش اشتغال و عدم اشتغال مربوط به بازار کار است.

البته، بازار منبع استثمار نیست. منبع استثمار بیرون کشیدن ارزش اضافه از کارگر توسط سرمایه دار در فرآیند کار است. بنابراین مکانیسم بازار همان استثمار کارمزدی نیست. اما بخشی لاینفک از روند تحقق استثمار است. بازار مکانیسمی است که از طریق آن سرمایه دار مدار تولید خود را کامل کرده و مبادله می کند: ابزار تولید و کار را خریداری می کند و ارزش اضافه ای را که کار اجتماعی تولید کرده است، از طریق تبدیل آن به پول، متحقق می کند.

بجاست همین جا از موسی غنی نژاد سوال کنیم: در این "بازار" کی آزاد است؟ در این بازار، یک طرف آزاد است و یک طرف برده. چون و چرا در این واقعیت، فریبکاری است. بازار، بازتاب شکل خاصی از جبر (از نوع سرمایه داری) است. در اینجا، جبر، شکل قیود فئودالی را ندارد. اما کارگر مجبور است به دنبال فروش نیروی کار خود باشد و فقط زمانی می تواند کار پیدا کند که سرمایه دار با استفاده از نیروی کار وی، سود ببرد.

منظور کسانی که با حرارت بر لزوم "آزادی" بازار تاکید می کنند، آزادی سرمایه داران در خرید نیروی کار است. آزادی سرمایه داران از طریق باز هم برده کردن کارگران، تامین می شود. آزادی سرمایه داران از طریق گرد آوردن ذخیره ی بزرگی از نیروی کار ارزان که در رقابت با یکدیگر حاضرند به هر درجه از استثمار تن دهند، تامین می شود. آزادی سرمایه داران از طریق سهولت در استخدام و اخراج تامین می شود و ...

بازار نقش مهمی در سازمان دادن کل تولید نیز دارد. علائم و نشانه هایی (مانند قیمت ها و درآمدها) را ارائه می دهد که بر حسب آن سرمایه داری منابع را تخصیص داده و تولید سرمایه داری خود را با آن تطبیق داده و انجام می گیرد. بازار تعیین می کند که چه رشته ای رونق یابد و چه رشته ای از تولید، از دور خارج شود. در این میان، نیازهای جامعه و مشاغل کارگری اصلا مهم نیست. معیار بازار، حداکثر سودآوری است. زمانی که سود در یک بخش یا خط تولید افزایش می یابد سرمایه ها وارد آن می شوند و از بخش های دیگر خارج می شوند. هر سرمایه دار این بازی را ببازد نابود می شود. سرمایه داری اینگونه خود را "تصحیح" می کند. اما نابودی خود سرمایه دار مهم نیست. مهم

اقتصاد سوسیالیستی قادر به ارضای نیازهای مردم نبود. در چین سرمایه داری احیاء شد زیرا یک طبقه استثمارگر جدید (بورژوازی نوین)، با رهبری دن سیائو پین، در اکتبر ۱۹۷۶ دست به یک کودتای ارتجاعی زد و چین را به راه سرمایه داری کشید. از نظر "بورژوازی نوین" که در حزب کمونیست چین لانه کرده بود، اشکال اساسی اقتصاد چین این بود که راه های نفوذ سرمایه داری را بسته بود.

### موسی غنی نژاد در مقام مدرس مارکس!

غنی نژاد در گفتگویی با روزنامه ی سرمایه (۱۳۸۷/۲/۸) در مورد هنرمندان و روشنفکران مترقی ایران نیز احکام بازاری صادر کرده است. وی در جواب به این سوال که چرا این هنرمندان و روشنفکران به "اقتصاد لیبرال یا آزاد" انتقاد دارند، می گوید: انتقاد اینان به دلیل غلبه ی روشنفکران چپ در تاریخ ایران است و اینها از اقتصاد چیزی نمی دانند و به سرمایه داری فقط "به دلایل اخلاقی" انتقاد می کنند!

چیزی که غنی نژاد نمی فهمد آن است که می توان دانش اقتصاد نداشت ولی چشمان باز داشت و اثرات کارکرد اقتصادی سرمایه داری را دید. آدم ها می توانند فاقد دانش اقتصادی باشند اما فکر کردن یادشان نرفته باشد. می توان اقتصاد دان نبود و پرسید برای چه در جهان امروز بیش از یک میلیارد نفر ساکن حلی آبادهای اطراف شهرهای بزرگ و فاقد توالی و آب آشامیدنی هستند؟ برای چه اکثر مردم جهان در شرایطی بدتر از صد سال پیش زندگی می کنند؟ برای چه روز به روز بر تعداد مادرانی که سر زای می روند، اضافه می شود و دختران بیشتری در بازار سکس به فروش می رسند؟ برای چه به موازات بالا رفتن درآمد کشورهای نفت خیز مانند ایران بر تعداد بینوایان افزوده می شود؟ بلکه می توان اقتصاد دان نبود اما میان وضعیت مردم و ماهیت اقتصاد رابطه برقرار کرد. درست است که لیبرالیسم سرمایه داری فکر کردن را قدغن کرده است اما کسانی هستند که به آن تن نمی دهند و خوشبختانه بر تعدادشان روز به روز افزوده می شود.

او در جایی دیگر مدعی است مارکس هم از اقتصاد چیزی نمی دانست و برای همین تحلیل خود را از سرمایه داری، "اقتصاد سیاسی" نام گذارد.

بله! مارکس هم در ابتدا اقتصاد نمی دانست. اما به دنبال کشف راز بزرگ تولید ثروت انبوه در سرمایه داری و هم زمان تولید فقر و شکاف طبقاتی هولناک بود. این نظام اجتماعی، از زمان ظهورش با شورش و مبارزه ی طبقه ی کارگر مواجه شده بود و از نظر مارکس این تضاد و شکاف طبقاتی غیرقابل قبول بود. برای کشف علل این شکاف طبقاتی غیر ضروری، و یافتن راه فائق آمدن بر آن، مارکس دست به مطالعات دامنه داری زد-- از جمله اقتصاد آموخت! او نظرات آدام اسمیت و ریکاردو را که دو تن از نظریه پردازان اولیه ی اقتصاد سرمایه داری بودند به دقت بررسی کرد و مسائلی را که این دو قادر نبودند، درک و حل کرد. مارکس، کارکرد درونی نظام سرمایه داری را تحلیل کرد و "راز کثیف استثمار سرمایه داری" را عریان کرد. یعنی، به ورای ظاهر رابطه ی میان سرمایه داران و کارگرانی که تحت فرمان سرمایه داران کار می کنند رفت و نشان داد که این رابطه که در ظاهر یک رابطه ی برابر است (کارگر برای سرمایه دار کار می کند و در عوض مزد می گیرد)، در واقع یک رابطه ی ستم و استثمار است. مارکس صرفا به نشان دادن ثروت عظیم سرمایه داران و فقر هولناک خانوارهای کارگری، اکتفا نکرد. این ظاهر ماجرا بود. مارکس، برای اینکه نشان دهد این رابطه یک رابطه ی ستم گرانه و استثمار گرانه است به جوهر درونی سرمایه داری نفوذ کرد و نشان داد که کارکرد این نظام اقتصادی بالاجبار به انباشت ثروت در یکسو و فقر در سوی دیگر منجر می شود. مارکس نشان داد که سرمایه داری فقط یک نظام اقتصادی کالائی گسترده (که در آن اکثر فرآورده ها با هدف مبادله تولید می شوند) نیست بلکه علاوه بر آن، نظامی است که نیروی کار (توانائی کار کردن) را تبدیل به کالا کرده است. نیروی کار، یک کالای منحصر به فرد است که بیش از ارزش خود، ارزش تولید می کند. تصاحب این ارزش اضافه است که منشاء انباشت ثروت سرمایه داران است. این رابطه ی اقتصادی اساسی سرمایه داری است: رابطه ی خرید و فروش میان سرمایه دار و کارگر که نابرابر است. ستم گرانه و استثمارگرانه است. این تنها منشاء سود سرمایه داران است. کارگر به صرف اینکه سرمایه دار مالک ابزار تولید است تن به این مبادله ی نابرابر و استثمارگرانه می دهد. اینطور نیست که هر دوی این ها بطور برابر وارد "بازار کار" می شوند. یکی با در داشتن مالکیت بر ابزار تولید وارد بازار کار می شود و دیگری با در

گسترش یافتن به بهای سرمایه داران دیگر است. قانون گسترش بیاب یا بمیر قانون ذاتی سرمایه داری است و ریشه ی بحران های مهلکی است که موجب نابودی سرمایه های بزرگ به قیمت سرمایه های دیگر می شود و کل نظام را زیر ضرب می برد. سرمایه همیشه سرمایه های مجزا از هم و در رقابت با یکدیگر بوده است. از آنجا که سرمایه ها واحدهای جدا از هم بوده و بطور خصوصی کنترل می شوند، خبر از آن ندارند که سرمایه های دیگر برای بازار چه چیزی و به چه مقدار تولید خواهند کرد. نمی دانند آیا کالائی را که عرضه می کنند خواهند فروخت یا نه.

به آقای غنی نژاد باید گفت، روسای دول سرمایه داری خوب می دانند "اقتصاد بازار آزاد" نیازمند چیست!

### اقتصاد دولتی و برنامه ریزی مرکزی مساوی با سوسیالیسم نیست

در مورد برنامه ریزی سوسیالیستی، تعریف های وقیحانه و نیز بدفهمی های زیادی موجود است. حامیان سرمایه داری عامدانه در مورد عملکرد اقتصادهای سوسیالیستی (که در گذشته موجود بودند) دست به تحریف زده اند. و این در حالیست که تجربه ی اقتصاد های سوسیالیستی بخصوص چین سوسیالیستی در دوران مائوئیستی (از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) در اجزای گوناگون و بطور مفصل توسط نهادهای دانشگاهی و حتا حکومتی در غرب، مستند شده است. اقتصاد سوسیالیستی چین، اقتصادی بود که یک چهارم بشریت در حال آفریدن جامعه ای نوین؛ جامعه ای بری از ستم و استثمار بود. این اقتصاد برنامه ریزی شده، کارکرد و نتایج عالی داشت.

متخصصین بورژوا مدعی اند که اقتصادهای سوسیالیستی هیولاهای بوروکراتیک ناکارآمد و عقب مانده اند. این را طوری بیان می کنند که گوئی فاکتی ثابت شده و غیرقابل انکار است! حتا جرات به خود داده و مدعی اند که اقتصادهای سوسیالیستی، مورد نفرت مردم بودند. می گویند این اقتصادهای به اصطلاح "دستوری" محکوم به شکستند و فروپاشی اند.

غنی نژاد نیز در زمره ی اینان است. او اقتصادهای سوسیالیستی را "اقتصادهای دستوری" می خواند. ریموند لوتا (اقتصاد دان مائوئیست) در مورد این واژه و معانی آن چنین می گوید: «اگر منظور از "اقتصاد دستوری" این است که یک مشت بوروکرات، به دلخواه و بدون آنکه توجهی به نیازهای عینی تولید اجتماعی داشته باشند، دستورها و رهنمودهایی را صادر می کنند؛ باید گفت که این یک گزاره ی یاهه است. اگر اقتصادها طبق هوا و هوس یا حتا نیات حسنه ی بوروکرات ها اداره می شدند، حتما فرو می پاشیدند. اقتصاد مقوله ی پیچیده ای است که باید از قوانین معینی پیروی کند. در عصر کنونی تاریخ، توسعه ی اقتصادی توسط یکی از دو مکانیسم زیر هدایت خواهد شد: یا توسط قانون ارزش، که در آن تولید ارزش مبادله و ارزش اضافه بر فرآیند تولید و کار حاکم است؛ یا برنامه ریزی آگاهانه که در انطباق با منافع انقلاب جهانی پیش برده می شود. یکی نظام سرمایه داریست و دیگری نظام سوسیالیستی. اقتصاد سرمایه داری توسط "دست نامرئی" سود، از طریق کارکرد خود بخودی و پر هرج و مرج، و در پشت سر انسان ها از طریق بازار، هدایت می شود. اقتصاد سوسیالیستی توسط "دست مرئی" سیاست انقلابی هدایت می شود. در اقتصاد سوسیالیستی، بر پایه ی مالکیت اجتماعی و برنامه ریزی اجتماعی، توده ها قادرند آگاهانه مهار اقتصاد را در دست گیرند. نیازهای عینی تولید اجتماعی و تعادل میان بخش های مختلف اقتصاد، آگاهانه برآورد شده و تحقق خواهد یافت.»

اقتصاد سوسیالیستی قابل تقلیل به اقتصادی با مالکیت دولتی، نیست. اگر در جامعه صرفا یک مالکیت دولتی و برنامه ریزی دولتی صورتی حاکم باشد، ولی سود در فرماندهی اقتصاد باشد، و جامعه در جهت محو نابرابری های جامعه طبقاتی حرکت نکند؛ آن اقتصاد نه سوسیالیستی است و نه متکی بر برنامه ریزی سوسیالیستی. در این صورت، ماهیت جامعه، سرمایه داری دولتی خواهد بود. واقعیت شوروی در فاصله ۱۹۵۶ تا ۱۹۹۱ چنین بود. علت فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ بخشا به این دلیل بود که اقتصاد سرمایه داری دولتی آن وارد یک بحران جدی شد.

اما وضع در چین تا سال ۱۹۷۶؛ سالی که مائوسه دون فوت کرد؛ کاملا متفاوت بود. چین یک کشور سوسیالیستی بود و در اقتصاد سوسیالیستی چین هیچ نوع بحران یا فروپاشی موجود نبود. پس از مرگ مائو، در چین سرمایه داری احیاء شد. اما نه به دلیل آنکه سوسیالیسم "از کار افتاد" یا اینکه



کامل است و می تواند به مطلق سعادت و بهروزی خود برسد. اما این دنیای کامل و بی نقص کمونیستی توسط چپاول سرمایه داران و جوامع طبقاتی به این دنیای پر درد و رنج تبدیل شده و با رفع آنها، انسان دوباره به "اصل" خویش باز می گردد.» (پژوهش آنالین - سوسیالیسم پایان مارکسیسم. ص ۲)

این تفاسیر، حتی سرسوزنی با نظریه ی مارکس خوانائی ندارد. اولاً، مارکس به دلیل "تعریف" خاصی که از انسان داشت به نقد سرمایه داری نپرداخت! اصولاً مارکس به چیزی به نام ذات یا ماهیت تغییر ناپذیر انسان اعتقاد ندارد؛ انسان راه انسان مشخص می داند. مارکس صحبت از انسان هائی که به طبقات تقسیم شده اند می کند. ماهیت انسان ها توسط نظام اجتماعی اقتصادی زمان خودشان شکل می گیرد؛ "ماهیتی" که مداوما دستخوش تغییر است. نظریه پردازان اقتصاد سرمایه داری (چه از نوع لیبرال و غیر لیبرال آن) معتقدند انسان ذاتاً خودپرست است. از اینجا نتیجه می گیرند که بهترین نظام اقتصادی آن است که منطبق بر این "خودپرستی" باشد؛ و راه را برای ارضای این خودپرستی باز کند. و فقط از این طریق است که انسان می تواند حداکثر خلاقیت و شکوفائی در زمینه تولید داشته باشد.

اما واقعیات جامعه ی بشر ضد این تعریف و تفسیر است. واقعیت جامعه ی بشری آن است که دست از برده داری برداشت؛ دست از سرواژ فئودالی برداشت. و بیش از یک قرن و نیم است که برای گذر از بردگی مزدی، یعنی سرمایه داری، مبارزه می کند. در هر مقطعی از تاریخ، برای دست کشیدن از نظام های پوسیده و ستمگرانه ی سابق، میان انسان ها مبارزه ی طبقاتی درگیر شده است. پیشرفت جوامع بشری در تولید (یعنی در رفع نیازهای فزاینده ی بشر برای زندگی بهتر و بقاء) مقارن بوده است با افکار پیشرفته تر در مورد سازمان اجتماعی بشر. و آخرین آن که آینده ساز است، همین مارکسیسم است. ثانیاً، دغدغه ی مارکس، "کمبود" نیست بلکه **شکاف طبقاتی** است. مارکس از مشاهده ی عریان ترین واقعیات جامعه بشری آغاز می کند و نه از تعریف فیلسوفانه یا الهیات. سوال او این است که چرا در شرایط تولید این همه ثروت، این همه فقر موجود است. مارکس سوال نمی کند که چگونه می توان مشکل کمبود را حل کرد. می داند که سرمایه داری این مشکل را حل کرده است. سوال او این است که چگونه می توان در شرایط وفور کنونی، دو قطبی فقر - ثروت، تمایزات طبقاتی و اجتماعی، را حل کرد.

ثالثاً، این واقعیتی است که بشر همیشه در آرزوی پایان دادن به عصر تاریک تمایزات طبقاتی و جنگ ها بوده است. اما برای اولین بار در عصر سرمایه داری، بطور واقعی امکان آن بوجود آمد؛ و به وضوح امکان فائق آمدن بر شکاف های طبقاتی، در افق نمایان شد. با گذر زمان، تازگی مارکسیسم و به روز بودن آن، حتی در شرایطی که سوسیالیسم موقتاً شکست خورده است، آشکارتر می شود. و این مسئله ایست که اعصاب اصحاب سرمایه داری را به درد آورده است.

غنی نژاد می گوید، «مارکس انسان را خدا می دانست که اکنون از اصل خود دور افتاده. ... از این رو مارکسیسم خود یک دین تمام عیار است.» و می گوید، خطر مارکسیسم در آن است که می خواهد انسان تراز نوین بسازد!

اولاً، مارکس انسان را خدا نمی دانست! مارکس، ایده ی خدای ناموجود را ساخته ی ذهن بشر می دانست. اختراع خدا را هم مربوط به مرحله ی خاصی از تکامل اجتماعی و فکری انسان می دانست. وی بهیچ وجه معتقد نبود انسان از "اصل" خود دور شده است. زیرا مارکس (همچون داروین) اصل انسان را در جنگل می دانست. انسان بعد از جدا شدن از نوع خاصی از یک شاخه میمون و تکاملش، در واقع یک حیوان هوشمند **اجتماعی** شد؛ یعنی حیوانی که فقط در تعاون و تقسیم کار با دیگر انسان ها می تواند بقاء یابد. انسان بر خلاف بقیه حیوانات، تاریخ دارد (یعنی ساختمان اقتصادی-اجتماعی هر نسل و آگاهی ذهنی هر نسل به نسل های بعدی منتقل می شود) و سازمان اجتماعی اش این تاریخ را بازتاب می دهد و پایه های رشد بعدی اش را تشکیل می دهد. انسان بر خلاف حیوان، در مورد گذشته ی اجتماعی اش آگاه است؛ تجربه ی گذشته را در اختیار گرفته و راه آینده را می سازد. برای همین در دوره ای که برده داری بود، برده داری را بد نمی دانست. آن را کمال مطلوب می دانست. اما امروز بهیچ وجه حاضر به احیای آن نیست. (البته غیر از کسانی که می خواهند فقه اسلامی را نگه دارند و "مدرن" کنند. مانند غنی نژاد و دوستانش.)

مارکس، از طریق تحلیل ماتریالیستی از تاریخ، نشان داد که ظهور روابط استثمار و ستم (از جمله ستم بر زن) مرتبط بود با ظهور تمایزات طبقاتی؛ که این

دست داشتن فقط یک کالا: نیروی کار خود. مارکس نشان داد که نیروی محرکه ی انباشت سرمایه داری، همین ارزش اضافه است که کارگران تولید می کنند. و پایه ی استثمار و ستم بر پرولتاریا نیز همین است. آیا مفاهیمی مانند **ارزش اضافه، استثمار، مبادله ی نابرابر در بازار کار**، به گوش موسی غنی نژاد خورده اند؟

سرمایه داری بسیار بیش از جوامع پیشین خود، به تولید خصلت اجتماعی داده است. حتی آن را در مقیاس جهانی اجتماعی کرده است. بطوریکه امروز، انسان های اقصی نقاط جهان بدون آنکه یکدیگر را بشناسند با هم "کار" مبادله می کنند. ما وقتی چای می نوشیم با چایکار هندی؛ وقتی قهوه می نوشیم با قهوه کار برزیلی؛ وقتی تی شرت می پوشیم با کارگر نساج چینی؛ وارد مبادله می شویم. قطعات مختلف یک ماشین در نقاط مختلف جهان تولید می شود. این تولیدی اجتماعی در مقیاس جهانی است. اما همانقدر که تولید اجتماعی تر شده است مالکیت بر پروسه ی تولید و کنترل پروسه ی تولید، خصوصی تر شده است. تولیدات کمیانی میکروسافت (متعلق به بیل گیتس) از تولید ناخالص ملی چند ده کشور آفریقای بیشتر است. تضاد اساسی عصر سرمایه داری همین است: اجتماعی شدن تولید و مالکیت خصوصی. این تضاد است که مرتباً بحران و شورش های اجتماعی می آفریند. آیا این واژه ی مارکسیستی به گوش موسی غنی نژاد خورده است؟

هر کس می داند که هر جامعه ای برای بقای خود باید "مزادی" اضافه بر نیازهای فوری جامعه تولید کند: برای گسترده تر کردن تولید؛ ذخیره برای رخ دادهای طبیعی مانند زلزله و سیل و غیره؛ رشد فن آوری ها و غیره. ما در جامعه ی کمونیستی نیز چنین "مزادی" را تولید خواهیم کرد و برای مصارفی و برای تولید و بازتولید زندگی جامعه، تخصیص خواهیم داد. اما: اولاً، تولید بر پایه ی رابطه ی تعاون داوطلبانه ی انسان های آزاد انجام خواهد شد و نه مبادله ی استثمارگرانه ی نیروی کار. ثانیاً، تخصیص این "مزاد" توسط خود همین مردم آزاد که هم تولید کننده اند و هم اداره کنند، تخصیص خواهد یافت و نه توسط طبقه ای که بالای طبقه ی تولید کننده ایستاده و بر روند تولید سلطه ی خصوصی و انحصاری اعمال می کند.

مارکس به این دلیل اسم مطالعه ی اقتصاد را "اقتصاد سیاسی" گذاشت زیرا اقتصاد محصول روابط میان انسان هاست. اقتصاد، یک پدیده ی خنثی، بدون ماهیت طبقاتی و بری از نوع خاصی از روابط تولیدی میان انسان ها نیست. بهمین دلیل، اقتصاد هر عصر، رونمای سیاسی خود را (مهمتر از دولت خاص خود را) تولید می کند. رابطه ی اقتصاد و دولت جدائی ناپذیر است. هر نظام اقتصادی، رونمای سیاسی و ایدئولوژیک، دولت و اخلاق خود را تولید می کند.

به تازگی، غنی نژاد مقام تدریس مارکس را هم بخود اعطا کرده و "کلاس آشنائی با اندیشه اقتصادی مارکس" برگزار می کند! در این درس ها، کار غنی نژاد تحریف کردن تئوری های اقتصادی مارکس و رواج بدفهمی و نادانی در مورد آن بوده است. در صحبت های او مقوله های اصلی اقتصادی سیاسی مارکس اصلاً جائی ندارند یا بسیار حاشیه ای اند. او تفاوت لیبرالیسم و مارکسیسم را در دو "تعریف" متفاوت از انسان می داند. وی می گوید: لیبرالیسم انسان را خطاکار و گناه کار می داند ولی مارکسیسم به انسان ماهیت "خدائی" می دهد. اندیشه ی لیبرالی ریشه در مسیحیت و اسلام دارد! انسان در عالم آزاد گذاشته شده است تا با اختیار خود دست به انتخاب بزند و مورد آزمایش قرار بگیرد؛ و اندیشه مارکسیستی ریشه در ایده آلیسم آلمانی و مکتب رمانتیک دارد که معتقد اند انسان از طریق "علم" می تواند به قدرت مطلق برسد و برای این باید موانع رسیدن انسان به قدرت مطلق را از میان برداشت. و مارکس این موانع را "طبقات" می دانست!

غنی نژاد در ادامه می گوید: «مارکس معتقد بود که در جامعه ی آرمانی و کمونیستی هیچ گونه محدودیت و کمیابی و درد و رنجی وجود نخواهد داشت. اما چرا مارکس نمی گوید که چگونه می توان به این جامعه رسید؟ پاسخ این سوال روشن است. زیرا مارکس از اول این هدف را به عنوان فرض و اصل خود در نظر می گیرد. ... در نتیجه نیازی نمی بیند به اثبات آن بپردازد یا حتی راه و روش عملکرد آن را بازگوید. اما در اقتصاد کلاسیک، کمبود و کمیابی مواد و منابع جزء لاینفک زندگی بشر دانسته می شود که هیچ گریزی از آن وجود نخواهد داشت. مارکس اما کمبود و کمیابی را مربوط به دنیای ناقص و پر درد و رنج طبقاتی می داند. یعنی معتقد است ذاتاً انسان و جامعه ی بشری بی نقص و

۳- همانجا-ص ۵. غنی نژاد در همین جا می گوید: «... آمریکا ... یک دولت امپریالیستی است. زیرا یک دولت سلطه طلب است. اما این ربطی به لیبرالیسم آمریکائی ندارد. دولت آمریکا در تضاد با لیبرالیسم آمریکائی است. مگر من نگفتم دولت ها شر هستند؟ ... اینکه می گوئیم سرمایه های خارجی را وارد کنیم یعنی شرکت های خارجی را بیوریم نه دولت هایشان را. ... دولت چین وقتی دروازه های اقتصادی اش را باز کرد مگر به روی دولت آمریکا باز کرد؟ ... دولت چین هنوز هم مستقل ترین دولت دنیاست. دولت چین از نظر سیاسی گوش به حرف آمریکا نمی دهد. ... لیبرال طرفدار هیچ دولتی نیست. ...» <

### ادامه از صفحه ۳

### ...در بازار ما را خرید و فروش می کنند

بین ۶۰ تا ۷۰ درصد کالری مورد نیاز روزانه شان را از برنج تامین می کنند. اینها پس از چند برابر شدن قیمت برنج، چه خواهند کرد؟ بازارهای مالی چند صد میلیون انسان را قربانی خواهند کرد تا "سلامت" خود را بازیابند؟ در آمریکا، جایی که بخش عمده ی ثروت های تولید شده در جهان مصرف می شود، میلیون ها نفر پس اندازهای بازنشستگی خود را از دست داده اند. در آمریکا، صدها هزار خانوار فقیر لاتین و آفریقائی-آمریکائی (سیاهان) پس اندازهای محقرانه شان را به دست بانک های رهنی سپرده بودند، تا شاید صاحب خانه شوند. اکنون نه خانه دارند و نه پس انداز!

بحرانی که امروز گریبان نظام سرمایه داری جهانی را گرفته بسیار دامنه دار و عمیق است. دامنه ی آن سراسر جهان را گرفته است، زیرا سرمایه داری، بخصوص در ۲۰ ساله گذشته، با سرعتی گیج کننده اقصی نقاط جهان را به درون یک شبکه ی واحد تولیدی، توزیعی و مالی کشیده و درهم تنیده است. این درهم تنیدگی جهان به همان نسبت که امکان گسترش سریع بحران مالی را بوجود آورده، امکان گسترش سریع انقلاب های ضد سرمایه داری-سوسیالیستی را از یک کشور؛ به بقیه ی نقاط جهان فراهم آورده است. اما، انقلاب نه امری خودبخودی؛ بلکه کاملاً آگاهانه است. نیاز به آگاهی کمونیستی و مبارزه ی سازمان یافته دارد. اگر انقلاب های سوسیالیستی در جهان به راه نیفتد، سرمایه داری می تواند بار دیگر به خود سامان دهد و اینکار را به هر قیمتی خواهد کرد. حتی به قیمت راه حل ماکیاولیستی محکوم کردن یک میلیارد نفر از مردم جهان به مرگ از گرسنگی و مرگ زودرس؛ در نتیجه ی سوء تغذیه و کار شدید.

ارزش بزرگ بحران ها در آن است که دروغ های پلید را رسوا کرده و حقایق را به روشنائی روز در می آورند. نظام سرمایه داری، با کارکرد خود و اثرات مخرب غیر قابل انکارش، حقایق زیادی را در مورد ماهیت خود بروز می دهد. به همین دلیل، جیره خواران فکری نظام سرمایه داری که به "متخصصین اقتصادی" معروفند، مانند طلبه های که فقط با توسل به ایمان کور می توانند خود را از تاثیرات واقعیات تکان دهنده ی اجتماعی؛ مصون نگاه دارند، می گویند: «خیر! این واقعه به هیچ وجه معیوب بودن نظام سرمایه داری را نشان نمی دهد و هیچ بدیلی برای سرمایه داری نمی توان متصور بود». اما این بحران بزرگ، مانند رعد و برقی قدرتمند بر اعماق چرکین و خوفناک نظام سرمایه داری پرتو افکند و یکبار دیگر، به طرز غیرقابل انکار، ثابت کرد که طبقه کارگر و اکثریت مردم جهان هیچ چاره ای ندارند؛ جز آنکه برای چشم انداز سوسیالیسم و کمونیسم بجنگند و عاجلانه بجنگند! ضرورت دست زدن به انقلاب سوسیالیستی، در ایران و در همه ی کشورهای جهان، حتی در کشوری مانند آمریکا، هیچ وقت به اندازه امروز واضح نبوده است.

### توضیحات:

۱- به نقل از مقاله ی "آمریکا ۲۵۰ میلیارد دلار در بانک ها سرمایه گذاری می کند" (روزنامه ی هرالد تریبون/۱۴ اکتبر).

۲- جی - ۲۰ شامل کشورهای زیر است: آمریکا، بریتانیا، آلمان، فرانسه، ایتالیا، کانادا، استرالیا، ژاپن، روسیه، چین، اندونزی، هند، عربستان، کره جنوبی، ترکیه، برزیل، مکزیک، آرژانتین، آفریقای جنوبی و رئیس اتحادیه ی اروپا <

نیز به نوبه ی خود مرتبط بود با مرحله ی خاصی از تکامل نیروهای تولیدی. سپس نشان داد که با ظهور سرمایه داری امکان از بین بردن این تقسیم طبقاتی فرا رسیده است و باید از طریق انقلاب پرولتری قدرت سیاسی سرمایه داران سرنگون شده و قدرت سیاسی پرولتاریا به نام "دیکتاتوری پرولتاریا" برقرار شود. پرولتاریا نیاز به قدرت سیاسی دارد تا نظام اقتصادی سوسیالیستی را "دیکته" کند- همانطور که در عصر کنونی، دولت سرمایه داران نظام اقتصادی سرمایه داری را "دیکته" می کنند. این "دیکته" کردن اما به معنای "دستوری" بودن نیست بلکه به معنای استقرار آن به پشتوانه ی در دست داشتن قدرت سیاسی است. هیچ جنبه ای از این پروسه به خدا یا اصل خدائی ربط ندارد.

ثانیا، مارکسیسم، دین نیست. دین معنی دارد و به آئین و نحله ی خداپرستانه می گویند. دین مسئله ای مربوط به "ایمان" است و نه مربوط به تجزیه و تحلیل تجربی روندهای جاری در جامعه و دنبال کردن یک آرمان سیاسی- اجتماعی متفاوت. از قضای روزگار، قسم و آیه های غنی نژاد در مورد "برتری" نظام سرمایه داری- آنها در شرایطی که سرمایه داری به اوج جنایتکاری خود علیه بشریت دست یافته-- فقط با توسل به "ایمان" ممکن است و نه اعتقادات خردگرایانه. آرمان سیاسی-اجتماعی کمونیسم پایه در واقعیات مادی جامعه ی بشری دارد. این رسم مداحان سرمایه داری شده است که دنبال کردن آرمان محو تقسیم جامعه ی بشری به طبقات را دین بشمارند زیرا در مخیله ی خودشان محو طبقات و تمایزات اجتماعی اصلاً نمی گنجد.

ثالثاً، مارکسیسم دنبال ساختن انسان تراز نوین نیست. این انسان تراز نوین بوجود می آید. ماهیت انسان با عوض شدن خصلت سازمان اجتماعی اش عوض می شود. ارزش و ضد ارزش؛ اخلاق و ضد اخلاق؛ برای طبقات و جوامع مختلف بشری، متفاوتند. انسان تراز نوین، یعنی انسان کمونیست. جامعه ی کمونیستی یعنی جامعه ی انسان هائی که در تعاون داوطلبانه با یکدیگر جامعه ی خود را تولید و بازتولید می کنند. همانطور که انسان ضد برده داری نسبت به انسان معتقد به برده داری، انسان تراز نوین بود؛ انسان جامعه ی کمونیستی نیز نسبت به انسان جامعه ی سرمایه داری؛ تراز نوین است. بالعکس، کسانی که با این آینده مقابله کرده و می خواهند قانون جنگل سرمایه داری را ابدیت بخشند، انسان های تراز کهن اند.

### سرمایه داری آخرین فصل عصر تاریکی جامعه ی بشری است

در مورد برتری نظام سرمایه داری خیلی موعظه ها می شود. گفته می شود، این نظام با وجود معایبش بهترین بدیل ممکن برای بشریت است. حاکمین سرمایه داری، دروغ های زیادی در مغز مردم می کنند اما این، **بزرگترین دروغ آنهاست**. سرمایه داری و بقیه ی نظام های طبقاتی، هر یک نسبت به نظام طبقاتی پیشین خود، مزیت هائی داشته اند. اما همیشه نسبت به آنچه که در هر مقطع امکان پذیر و ضروری بوده، ارتجاعی و عقب گرا بوده اند. دین سرمایه داری و گذر به کمونیسم آرزویی بی پایه و ناممکن نیست. انقلابی ترین دستاورد سرمایه داری آن بود که زمینه های گذر به جامعه ی کمونیستی را فراهم کرده است. سرمایه داری بشر را به نقطه ای رسانده که دیگر تداوم هزاران ساله ی جامعه طبقاتی لازم نیست. یک نوع زندگی اجتماعی متفاوت و عالی تر ممکن شده است: زندگی اجتماعی بدون استثمار و بدون مالکیت خصوصی. زندگی در شکاف طبقاتی و جنگ، در ماهیت بشر نیست. بلکه در ماهیت نظام های اجتماعی است که بشر در گرداب آن گرفتار آمده است. انحصار ابزار تولید و کنترل تولید نیازهای اجتماعی توسط یک اقلیت، در ذات بشر نیست. بلکه در مقطع معینی از تاریخ بوجود آمده و در مقطع معینی از تاریخ (که امروز آن مقطع است) باید از بین برود و جای خود را به نظام اجتماعی عالیتری دهد. زمان پایان دادن به هزاران سال تاریکی سر رسیده است. نسل امروز می تواند با جهش هائی انقلابی آن را متحقق کند. این آن هدفی است که جوانان امروز و نسل قبلی انقلابیون باید برایش سخت تلاش کنند. ما نمی توانیم آینده را به سرمایه داری اصلاح شده بسپاریم. ما نمی توانیم اجازه دهیم که سرمایه داری طول عمر دیگری بدست آرد.

### توضیحات

۱- به نقل از روزنامه اعتماد ملی- ۱۵ مهر ۱۳۸۷

۲- پژوهش آنلاین- ملی کردن صنعت نفت، بزرگترین توهم تاریخ معاصر ما. ص ۶.

# سوسیالیسم تنها راه چیره شدن

## بر این هرج و مرج مخرب است

به طور خلاصه، در سطح جامعه، تولید با هرج و مرج انجام می شود. البته، واحدهای سرمایه مانند بانک ها، چند ملیتی ها و غیره سعی می کنند برنامه ریزی قسمی انجام دهند. اما در نهایت هرج و مرج کلی تشدید می شود.

در سرمایه داری مدرن، دولت سرمایه داری سعی می کند برخی جوانب تولید اجتماعی را تنظیم کند تا منافع سرمایه ی ملی در کل حفظ شود (در مقابل سرمایه های ملی دیگر). اما این نیز بر اساس تولید کالائی و در محیط رقابت جوئی برای کسب سود بیشتر انجام می شود. و قادر نیست بر هرج و مرج فائق آید.

در ذات تولید کالائی سرمایه داری تضادی نهفته است که مرتبا باید حل شود. از یک سو، تولید کنندگان خصوصی فعالیت های تولیدی شان را مستقل از یکدیگر پیش می برند. از سوی دیگر، آنان به یکدیگر وابسته اند. بخشی از یک تقسیم کار اجتماعی بزرگترند. آنان برای تامین مواد خام، سوخت، ماشین و ابزار، و هر چیز دیگر که برای فرآیند تولیدشان ضروری است، به یکدیگر وابسته اند. و همه شان انتظار دارند که فرآورده هایشان به فروش برسد. سوال اینجاست که چه مکانیسمی این تضاد را حل می کند. یا به عبارت دیگر، در جامعه ی سرمایه داری، فعالیت اقتصادی چگونه هماهنگ می شود؟ بخش های مختلف تولید چگونه با هم جفت و جور می شوند؟ فرآیندهای کار را که بطور خصوصی سازمان یافته و اداره می شوند، چه چیزی به هم متصل و تنظیم می کند؟ بازار مبادله. برای اینکه تولید یا مصرف انجام بگیرد، فرآورده های مورد نیاز باید از یک سرمایه دار به دیگری منتقل شود یا به مصرف کنندگان فروخته شود. این کار با مبادله انجام می گیرد. مبادله قوانین خود را دارد: کالاها به قیمتی که بازتاب زمان کار اجتماعا لازم برای تولید آنهاست، خرید و فروش می شود. (و خود نیروی کار نیز به مثابه کالا خرید و فروش می شود). قانون قابل مبادله بودن، یکی از جوانب تنظیم کننده ی بازار است.

بازار، یک کار دیگر نیز می کند: فرآیندهای خصوصی کار را در یک شبکه ی تقسیم کار اجتماعی می بافد. قطب نمای انجام این کار، علائم قیمت ها و سودهاست: سرمایه در جواب به حرکت قیمت ها و سودها، از بخش های کم سود بیرون می آید و به سوی بخش هایی که بالاترین سود را می دهد حرکت می کند. سرمایه ها، در جواب به ضرورت "گسترش بیاب یا بمیر" باید سود خود را افزایش دهند و سهم بزرگتری از بازار را نصیب خود کنند. برای همین، کارائی خود را بالا می برند؛ هزینه ها را پائین می آورند. و سعی می کنند ارزان تر از رقبا فروخته و آنان را از میدان بدر کنند. بازار، سرمایه ها را منضبط می کند: اگر سرمایه گذاری سود مطلوبی به بار نیاورد، یا کالائی با قیمت مناسب فروش نرود، سرمایه مجبور است کارائی خود را بالا برد یا اینکه خط تولید خود را عوض کند. به این ترتیب بازار، تنظیم می کند؛ تجدید سازمان سرمایه را دیکته می کند. مثلا، کارخانه هایی که دارای کارائی پائین هستند باید درشان را ببندند یا توسط شرکت های دیگر بلعیده شوند یا اینکه کارگران را بیرون کرده و تجدید ابزار کرده و کارائی خود را بالا برند. حرکت قیمت ها و سودها، بولتن خبری و اطلاعاتی سرمایه دارهاست که بر پایه آن تصمیم گیری می کنند و می فهمند که آیا فرآیند کاری که تحت کنترل آنهاست مورد نیاز هست و آیا متناسب با استانداردهای رقابت در بازار هست یا خیر. در سرمایه داری، تقسیم کار اجتماعی به این صورت انجام می گیرد، و از این طریق عوض می شود.

اما این مکانیسم تنظیم، کورکورانه بوده و باهرج و مرج همراه است. در این فرآیند آزمون و خطاست که افراط و تفریط ها، پس از وقوع، امکان تصحیح

متن زیر ترجمه ی گزیده ای از نوشته ی ریموند لوتا در نشریه ی کارگر انقلابی (شماره ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۰) است.

آنارشی (هرج و مرج) در تولید اجتماعی در ذات سرمایه داری است. فقط سوسیالیسم می تواند بر این آنارشی چیره شود—البته، منظورمان سوسیالیسم واقعی است و نه از آن نوع که در شوروی غالب بود یا امروز در چین حاکم است. منظور از آنارشی این است که توسعه ی اقتصادی طبق یک برنامه و نقشه ی از پیش معلوم و اهداف اجتماعی از پیش تعیین شده، انجام نمی گیرد. در سرمایه داری؛ جامعه، قبل از آغاز مدارهای تولید اقتصادی، نمی تواند نیازها را محاسبه کند و بهترین راه تحقق آن ها را ترسیم کند. جامعه؛ از قبل نمی داند برای کارکرد سالم و مناسب اقتصاد، چه نوع تکنولوژی و ماشین آلاتی مورد نیاز است. تحقق عاجل ترین نیازها مانند نان و مسکن و بهداشت و آموزش، جزء محاسبات تولید سرمایه داری نیست. تولید سود، اول و آخر تولید سرمایه داری است. تولید نیازهای جامعه، در حاشیه و به عنوان نتیجه ی جانبی تولید سود، انجام می گیرد.

اصولا سرمایه داری نمی تواند از قبل، نیازهای اجتماعی را محاسبه کند و با برنامه ریزی تولید را پیش برد. چون، فرآیندهای کار، که فعالیت های تولیدی را به ثمر می رسانند، تحت مالکیت خصوصی اند. فعالیت تولیدی، توسط سرمایه های مختلف و جدا از یکدیگر انجام می گیرد. هر یک از آنها بطور جداگانه تصمیم گیری می کنند. هیچ حلقه ی ارتباطی میان آنها نیست. بنابراین، تولید به مثابه یک کل اجتماعی مدیریت نمی شود. سود تعیین می کند که چه چیزی تولید شود. به این دلیل است که برج های لوکس سر به آسمان می کشند اما شهرکها، بی رونق و بی آب می مانند.

در نظام سرمایه داری فرآورده های مورد نیاز جامعه، به صورت کالا تولید می شود. کالا، محصولی است که برای مصرف مستقیم تولیدکننده، تولید نمی شود. بلکه، برای مبادله، برای فروش در بازار، تولید می شود. در اینجا، برای تولید کننده، فایده و مورد مصرف فرآورده مهم نیست. بلکه، ارزش مبادله ی آن مهم است. ذکر جمله ی معروف هنری فورد در اینجا مناسب است: کار فورد تولید اتومبیل نیست بلکه تولید پول است!

تولید سرمایه داری مشتمل بر سرمایه های بسیار است. هر یک فرآیند تولید خود را کنترل کرده و برای آن برنامه ریزی می کنند. هر چند این تولید، اجتماعی است. اما هیچ ارگان اجتماعی بر آن نظارت نداشته و این مجموعه را هماهنگ نمی کند. هر بنگاه یا شرکت سرمایه گذاری، بازاریابی و پژوهش های خود را برنامه ریزی می کند. و سعی می کند مستقیما به مواد خام دست یابد. سرمایه داری مدرن نیازمند درجه ی بالائی از سامان یابی در سطح شرکت و بنگاه می باشد. اما هر واحد تصمیم گیرنده از واحدهای تصمیم گیرنده ی دیگر جداست. آنها موقتا وارد قراردادهائی با هم می شوند. اما در کل، هیچ اتوریته ی اجتماعی یا هماهنگ کننده ی مرکزی، این فرآیند اقتصادی را هماهنگ نمی کند. هیچ یک از این ها نمی دانند برای کی تولید می کنند و چه مقدار از تولیداتشان ضروری و مورد نیاز است. این را بعد از اینکه کالاهای خود را در بازار برای فروش عرضه کردند می فهمند. کارخانه های اتومبیل سازی ساخته می شوند، کارخانه های فولاد بر پا می شوند، سرمایه دارها برای فتح بازارها دست به رشد تکنولوژی های جدید می زنند. اما آیا اتومبیل ها فروش خواهند رفت؟ آیا کارخانه های فولاد با ظرفیت تمام به کار گرفته خواهند شد؟ آیا تکنولوژی تولید شده به طور سودآور به مرحله عمل در خواهد آمد؟ همه ی اینها بعد از وقوع تولید و ارائه ی فرآورده ها در بازار مبادله، معلوم خواهد شد.

## امپریالیسم چیست و چگونه امکان تحقق کمونیسم را به وجود می آورد!

بحران مالی بیسابقه ی اخیر دو حقیقت را بطور برجسته نشان داد. به عبارت دیگر حقیقت، خود سخن گفت:

۱- سرایت سریع ورشکستگی مالی چند بانک سرمایه گذاری بزرگ در آمریکا به همه ی قاره ها؛ نشان داد که امپریالیسم، یا سرمایه داری انحصاری، یک نظام درهم تنیده ی و فراگیر جهانی است که همه ی اقتصادهای جهان را به یکدیگر بافته است. بدون درک اقتصاد سیاسی مرحله ی امپریالیسم نمی توان بحران کنونی و معانی آن را درک کرد. امپریالیسم آن مرحله از سرمایه داری است که از یکسو، تولید در مقیاس جهانی اجتماعی شده است و از سوی دیگر، توسط تعداد قلیلی از سرمایه های انحصاری مالی-صنعتی کنترل می شود. اگر بخواهیم این حقیقت را به زبان اقتصاد سیاسی مارکسیستی بیان کنیم اینطور می شود: تولید، اجتماعی تر از هر زمان و کنترل آن خصوصی تر از هر زمان شده است. نظام سرمایه داری، انسان های اقصی نقاط جهان را در یک شبکه ی عظیم تقسیم کار و مبادله کار درگیر کرده است. هر یک از ما، از صبح تا شام، بدون آنکه خود بدانیم، درگیر مبادله ی کار با چایکار هندی، دهقان برزیلی، سنگ تراش افغانستانی، نساج ترک، هنرمند آمریکائی و غیره هستیم. این است معنای اجتماعی شدن تولید در مقیاس جهانی. ما، به کار یکدیگر زنده ایم. با وجود گوناگونی های بسیار، طبقه کارگران یک طبقه است؛ دهقانانمان دیگر تولید کنندگان منفرد بی ارتباط با هم نیستند. ما بیش از آنکه "خلق های گوناگون" باشیم، یک مردم هستیم. زندگی اجتماعی نوع انسان به اوج خود رسیده و کران تا کران جهان را در نوردیده است. اما ...

اما این تولید اجتماعی عظیم توسط عده ی قلیلی از گروه های سرمایه داری که به آنها انحصارات مالی -صنعتی گفته می شود، کنترل می شود. امپریالیسم یعنی این مرحله از سرمایه داری. لنین، این مرحله از سرمایه داری را در اثر بسیار مهم خود به نام "امپریالیسم، به مثابه بالاترین مرحله ی سرمایه داری" تحلیل کرد و گفت: «سرمایه داری در مرحله امپریالیستی خود به جامع ترین وضع؛ به تولید، جنبه ی اجتماعی می دهد و سرمایه داران را علیرغم اراده و شعورشان به نوعی نظام اجتماعی نوین می کشد. ... اینک سرمایه انحصاری تا چه اندازه بر حدت تمام تضادهای سرمایه داری افزوده است مطلبی است بر همه معلوم ... این حدت تضادها، پر قدرت ترین نیروی محرک، آن دوران انتقال تاریخی است...»

۲- این بحران، یک بار دیگر روشن کرد که نظام کمونیستی، یک آفریده ی "ذهنی" نیست. نظام کمونیستی، پایه در واقعیت های موجود دارد. نظام سرمایه داری در حرکت خود، پایه های مادی نظام کمونیستی را بوجود آورده است. نظام سرمایه داری، با اجتماعی کردن تولید در مقیاس جهانی، مالکیت خصوصی را ارتجاعی تر و عقب مانده تر از همیشه کرده است. امروزه دیگر کاملاً واضح شده است که استمرار این نظام اجتماعی، به نابودی جامعه ی بشری منجر می شود. راه حلی هائی که این نظام برای درمان بحرانهایش ارائه می دهد، تناقضاتش را حادث تر از پیش می کند. عمل کردهای مخرب این نظام را مهار گسیخته تر و غیر قابل کنترل از پیش می کند. این یک نظام اجتماعی عقب مانده است که تداومش موجب رنج و نابودی انسان هاست. بحران هائی مانند بحران اخیر، در واقع برخورد قهرآمیز میان دو جنبه ی نظام سرمایه داری است: تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی. هر کس که منفعتی در نظام سرمایه داری نداشته باشد و کمی فکر کند، می تواند بفهمد که این تضاد، "غیر منطقی" است و نمی تواند معجزه بیافریند. اما بورژوازی با فضا سازی ایدئولوژیک و سرکوب کمونیست ها مانع از رسیدن این حقیقت ساده به اکثریت مردم جهان می شود. مارکس، در "کاپیتال" ثابت کرد که شیوه ی تولید سرمایه داری که مبتنی بر استثمار کار مزدی و رقابت میان سرمایه های مختلف است، طی حرکت خود، پایه های یک نظم اجتماعی عالی تر را بوجود می آورد که کمونیسم است. این تنها راه حل است، و راه حلی است که باید در مقیاس جهانی عملی شود. اما فرآیند عملی شدن آن مستلزم انجام انقلاب های سوسیالیستی است. مارکس گفت:

«هیچ امتیاز ویژه ای بخاطر کشف وجود طبقات جامعه ی مدرن یا مبارزه ی میان این طبقات، به من تعلق نمی گیرد. ... آنچه من انجام دادم و تازگی داشت، نشان دادن این نکات بود: ۱- ظهور طبقات، مربوط است به مرحله تاریخی خاصی در تکامل تولید. ۲- مبارزه ی طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد. ۳- این دیکتاتوری خود تنها مرحله ی گذاری به امحاء کلیه طبقات و به یک جامعه ی بی طبقه است.» (مارکس به ژوزف ویدمیر- ۵ مارس ۱۸۵۲) n

می یابند. در زمان رونق، سرمایه گذاری رشد می یابد. فن آوری های جدید، فن آوری های قدیمی را در حالیکه هنوز عمر مفیدشان به سر نیاورده، دفن می کنند. در دوره های رکود، سرمایه گذاری کم انجام می شود و شمار عظیمی محکوم به بیکاری می شوند. و نیازهای عاجل مردم بی جواب می ماند. فرآیند تنظیم بازار، بسیار مخرب، نابود کننده و اتلاف کننده است و رنج های عظیمی برای اکثریت مردم دنیا در بر دارد. تنظیم بازار، توسط جنگ رقابت جویانه ی میان سرمایه های مختلف که مجبورند گسترش بیابند یا خطر شکست و نابودی را به جان بخرند، انجام می شود. یک نبرد رقابت جویانه است که هرچند وقت یکبار به صورت یک بحران اقتصادی منفجر می شود. این نظام تولیدی پر هرج و مرج در دنیا مسلط است. فشار ذاتی "گسترش یاب یا بمیر" منتهی به رقابت اقتصادی بین المللی می شود. کسب سود، به عنوان انگیزه ی اصلی آن، منجر به استثمار وحشیانه ی مردم جهان سوم و ستگیری بیرحمانه علیه آنان می شود. سیاست های امپریالیستی کنترل و سلطه و اقتصاد جهان گستر آن منبع جنگ های خانمان سوز می شود.

در سوسیالیسم، تصمیم گیری های جدا و خصوصی، بر تولید اجتماعی و زندگی اجتماعی حکومت نمی کند. این وضع بکلی دگرگون می شود. نیروی کار بطور اجتماعی و طبق برنامه ای که منطبق بر نیازهای جامعه است تخصیص می یابد. محصولات کار و ابزار تولید طبق آن نقشه، توزیع می شود. نیروهای تولیدی طبق خصلت و ماهیت اجتماعی شان اداره می شوند: توسط جامعه و نه بطور خصوصی. در سوسیالیسم، توسعه ی اجتماعی و اقتصادی، حاصل کنترل جمعی و آگاهانه ی انسان هائی است که آزادانه و داوطلبانه به تعاون تولیدی با هم گرد آمده اند. بر این اساس، سوسیالیسم آشنای سرمایه داری را محو می کند. n

[www.sarbedaran.org](http://www.sarbedaran.org)

کتابخانه  
سیار  
مائوئیستی

نارندای حزب کمونیست ایران (م ل م)

«من حاضر نیستم به بهای دست کشیدن از منافع طبقه پرولتاریا وزیر بشوم!»

## وزیر اصلاحات ارضی نپال پس از رهبری یک شورش دهقانی از مقام خود استعفا داد

این بی خانمان ها تحت شعاری که حزبمان داده بود، روی زمین های مصادره شده ی یک زمین دار فئودال اسکان گزیده بودند. اما، وزیر کشور از حزب یو. ام. ال یکی از احزاب دولت ائتلافی با کمک پلیس آنها را بیرون راند و مورد اذیت و آزار قرار داد؛ بدون آنکه جایگزینی به آنان ارائه دهد. این مردم

فقیر بی خانمان در شرایطی از کلبه های خود رانده می شوند که حزب ما در راس دولت است! من نمی توانستم کنار ایستاده و این فعالیت های بیرحمانه ی دولت را نظاره کنم. از انفعال خود شرم کردم؛ برایم غیر قابل تحمل بود؛ برای همین، از دولت بیرون آمدم که به مردم پیوندم.

من از وزیر کشور خواستم که توده های فقیر را بدون ارائه آلترناتیو از کلبه هایشان بیرون نکند. اما، او به درخواست فروتنانه ی من گوش نداد. او زمین ها را اشغال کرد و مردم را با زور بیرون راند. وزیر کشور بخاطر دفاع از نظام فئودالی-سلطنتی توده های فقیر را به دریای فلاکت ریخت. من مطمئنم که حزب ما نباید علیه منافع مردم بی خانمان عمل کند. ... نخست وزیر بارها در دفاع از منافع بی خانمان ها و دهقانان بی زمین صحبت کرده است. این حرف ها را در مجلس موسسان هنگام صحبت در مورد سیاست و برنامه دولت نیز تکرار کرد. ما همان روز، وزیر کشور و پلیس با چماق به جان بی خانمان ها افتاده و اشک و خون براه انداختند. ... من بسرعت به آنجا رفته و به بی خانمان ها گفتم که از کلبه هایشان تکان نخورند ... من چگونه می توانم در ساختمان های مجلل دولتی زندگی کرده و در ماشین های لوکس وزارت خانه گشت و گذار کنم؟ من رهبر این مردم فقیر و بی خانمان هستم! من نمی توانم افکارم را عوض کرده و سیاست ها و برنامه های ضد مردمی یو. ام. ال (یکی از احزاب چپ حکومتی) و مادهاسی جانا فورم (حزب ارجعاعی مادهاسی که جزو دولت ائتلافی نپال

است) را به اجرا بگذارم. به این دلایل من از وزارت اصلاحات ارضی استعفا دادم. ... اجرای میرچایا فقط یک نمونه است که علنی شد. اگر بگذاریم که این برنامه ها و توطئه های ضد مردمی موفق شوند، سرکوب بیرحمانه به همه جا گسترش خواهد یافت. ما نمی توانیم این واقعه را صرفا با متهم کردن وزیر کشور ... ماستمالی کنیم زیرا دولت ائتلافی، زیر رهبری حزب ماست. بنابراین، مردم ما را بیش از احزاب دیگر مسئول می دانند. مردم از حزب ما خیلی انتظار دارند و از یو. ام. ال. و مادهاسی جانافوروم هیچ انتظاری ندارند. ما نمی توانیم تعهدات خود را نسبت به مردم فراموش کنیم. مقام وزارت در مقایسه با هدف نهائی بزرگ حزب ما و تعهدات حزب ما نسبت به مردم هیچ است. به نام اداره حکومت و وزیر بودن ما نباید و نمی توانیم درگیر تحکیم قدرت فئودالی، کمپرادوری و سرمایه داری بوروکرات در دولت شویم. ... من تا آنجا که ایدئولوژی، حزب و رهبری درست باشد و حکومت به مردم خدمت کند می توانم در میان طبقات تحت استثمار، مناطق محروم و جنس تحت ستم و مردم به حاشیه رانده شده کار کنم و خدمت کنم. اما اگر، ایدئولوژی، حزب، و رهبری و حکومت در مقابل مردم قرار گیرند، آنگاه هیچ رابطه ای با مردم نخواهد بود. n

پس از پیروزی انتخاباتی حزب کمونیست نپال (مائوئیست)، رهبر این حزب (پراچاندا) به نخست وزیری رسید و کابینه ی خود را تشکیل داد. ما در حقیقت شماره ی ۴۰ در مورد این پیروزی انتخاباتی و شرکت در دولت ارجعاعی مقاله ای تحت عنوان «انقلاب نپال: موفقیت بزرگ یا خطر بزرگ؟!» نوشتیم. این

مقاله به زبان انگلیسی ترجمه و برای رفقای حزب کمونیست نپال (مائوئیست) نیز ارسال شد و مورد استقبال رفقای که مخالف خط کنونی حزب هستند قرار گرفت.

موج ناراضیاتی از خط حزب در حال گسترش است. چند ماه بیشتر از شکل گیری این کابینه ی به اصطلاح «مائوئیستی» (و در واقع بورژوازی) نگذشته که یکی از وزرای کابینه به نام ماتریکا یاداو، در پی رهبری یک شورش دهقانی، استعفا داد. زمانی که کمیته مرکزی حزب کمونیست نپال به او هشدار داد که در مقام «وزیر» نمی تواند به فعالیت های انقلابی گذشته خود ادامه داده و شورش بی چیزان را رهبری کند، او از مقام خود استعفا داد.

وی در شماره ی ۱۶ «ستاره سرخ» که ارگان انگلیسی حزب کمونیست نپال (مائوئیست) است دلایل استعفای خود را نوشته است. قابل توجه است که این نشریه نظرات او را در بخش «نظرات» منتشر کرده است. در زیر گزیده ای از این مقاله را می خوانید.

### ماتریکا یاداو:

#### چرا از وزارت استعفا دادم

ما هنوز در وضعیت گذاری هستیم. میان سه جریان، مبارزه ادامه دارد. مراکز قدرت مختلف با تمام قوا تلاش می کنند از منافع طبقاتی خود دفاع کنند. نیروهای عقب گرای مدافع حفظ وضع موجود و نیروهای پیشرو مترقی؛ گرایش های عمده را تشکیل می دهند. ما نمی توانیم با فراموش کردن تعهدات، منافع طبقاتی و رویاهای جانباختگان، قدرت دولت کهن را تحکیم کنیم. انتظارات ما و الویت های ما، پایان بخشیدن به تبعیض و نابرابری از طریق یک مبارزه ی مناسب است. اما، مرتجعین مدافع وضع موجود تلاش می کنند جامعه را از حرکت رو به جلو بازداشته و به هر وسیله ی ممکن آن را به عقب بازگردانند. سرکوب بیرحمانه ی دهقانان بی خانمان و فقیر در میرچایا در منطقه ی سیرها، یک عملیات نمادی برای تحکیم نظام کمپرادور-فئودالی و سرمایه داری بوروکراتیک بود. مرتجعین تلاش می کنند دست حکومت مائوئیستی را از پشت بسته و ثابت کنند که این دولت مدافع منافع فقرا نیست. آنهایی که موافق بیرون کردن بی خانمان ها از خانه هایشان هستند، معدودی بیش نیستند اما با صدای بلند فریاد می زنند که کار ماتریکا در رهبری کارزار بازگشت بی خانمان ها به خانه خود، غلط بود. من سالها با آرزوی خدمت به توده های فقیر و بی خانمان درگیر فعالیت سیاسی شده ام. هیچ گاه در زندگی ام نه آرزوی وزیر شدن را در سر داشتم و نه نخست وزیر شدن را. من حاضر نیستم به بهای دست کشیدن از منافع طبقه پرولتاریا وزیر بشوم. ...

## فردای انتخابات ... و تغییراتی که جامعه نیاز دارد

به نقل از هفته نامه "انقلاب" - ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا - ۲۲ اکتبر ۲۰۰۸

این پیامی است به کسانی که به دلیل نفرت از جهت گیری دولت بوش در هشت سال گذشته، به حمایت از باراک اوباما برخاسته اند. به آنها که آرزوی تغییر را در وجود باراک اوباما جستجو می کنند و امیدوارند که او جهت کنونی را عوض کند.

ما همواره گفته ایم که چنین امیدهایی بیهوده و توهم است. اوباما جهت جامعه را در جهتی که شما می خواهید، تغییر نخواهد داد. ما بارها گفته ایم که حمایت از اوباما مضر است. اکنون نیز، بار دیگر، به آنان که می دانند این نظام تا مغز استخوان گندیده است می گوئیم که معنای حمایت شما از اوباما در واقع این است: اگر امروز نمی توانیم این نظام را عوض کنیم؛ پس، از طریق نیرو گذاشتن و فعالیت برای انتخاب کسی که تا وانمود نمی کند که ماهیت این نظام را تغییر خواهد داد، آن را تقویت کنیم.

اگر فکر نمی کنید که انقلاب لازم است؛ پس، توضیح دهید که چگونه می خواهید با رای دادن به اوباما، مسائلی را که برایش دل می سوزانید، حل کنید. چگونه اوباما می تواند، از درون این نظام، دهشتیانی را که این نظام برای بشریت آفریده حل کند: گرم شدن جو زمین تا بحران غذایی تا تبعیض های شنیع در این جامعه؟

خب! با همه ی این حرف ها الان به اینجا رسیده ایم. فرجام این انتخابات هنوز نامعلوم است و بر سر آن تصمیم گیری نشده است. منظورمان این نیست که هنوز معلوم نیست مردم چطور رای خواهند داد. بلکه هنوز معلوم نیست رای ها چگونه شمارش خواهند شد. اما نتیجه هر چه باشد، مهم نیست. در هر حالت، وقتی گرد و خاک ها خوابید، سوال مقابل همه ی کسانی که صمیمانه و از ته قلب خواهان تغییراتی هستند که مردم دنیا بشدت به آن نیاز دارند این است:

### اکنون چه خواهید کرد؟

آیا برای تغییر در جامعه و تغییر جهت آن (و تغییر نقشی که آمریکا در جهان بازی می کند) خواهید جنگید؟ این تغییر چیزی است که شما خواستش را دارید. آیا برایش مبارزه خواهید کرد؟ و اگر به اوباما رای داده اید، آیا برای تحقق آن امیدهایی که بخاطرش به اوباما رای دادید، خواهید جنگید؟ اگر اوباما انتخاب شود، بسیاری بازی "صبر کنیم و به او وقت دهیم" را بازی خواهند کرد!

شما چقدر صبر خواهید کرد؟ چه چیزی را غیرقابل تحمل محسوب خواهید کرد؟ خط قرمزی که از آن رد نخواهید شد کدام است؟ کی برخاسته و دست به مقاومت خواهید زد؟

- زمانی که اوباما اعلام کند جنگ در افغانستان (و ترور و رنج و قتل عامی که به مردم افغانستان تحمیل می شود) باید تشدید شود زیرا این "یک جنگ خوب" است و جبهه ی کلیدی در "جنگ علیه ترور" می باشد؛ آیا شما مثل گوسفند همراهی خواهید کرد یا مقاومت خواهید کرد؟

- آیا آنقدر اصول خواهید داشت به یاد آورید که سردمداران کشور چگونه در هر گام دروغ گفتند و این جنگ، یک جنگ نامحدود برای امپراتوری است؟ آیا زمانی که شدیدتر از امروز وارد "سرکوب تروریستها در پاکستان" بشوند (یعنی در واقع، تشدید حمله به مردم پاکستان) شما برخاسته و مقاومت خواهید کرد؟ اگر اوباما به ایران حمله کند، همانطور که علاقه اش را نیز بیان کرده است، شما چه خواهید کرد؟ اگر خدمت سربازی را برگرداند، چه خواهید کرد؟ به طور خلاصه، چه مقدار از جنایات اوباما در خدمت امپراتوری را تحمل خواهید کرد؟

- وقتی اوباما به شما بگوید که کسانی که خانه هایشان را از دست می دهند باید تحمل کرده و به رهبران خود ایمان داشته باشند؛ آیا شما با او همراهی خواهید کرد یا مقاومت؟

- وقتی اوباما به درون سازمان های مذهبی پول تزریق کند و کنترل پخش

خدمات اجتماعی را به دست آنان بسپرد؛ به گونه ای که بیشتر از پیش مذهب را در بافت های جامعه جای دهد؛ آیا شما با او همراهی خواهید کرد یا مقاومت؟

- وقتی اوباما مبارزه علیه بی عدالتی و تبعیض نژادی علیه سیاهان را "بی موقع" و "غیر ضروری" اعلام کند، همراهی خواهید کرد یا مقاومت؟ وقتی سیاهان را به خاطر شرایطی که محصول کل تاریخ برده داری و ستمی است که امروز به آنان می شود، سرزنش کند (آنطور که در سخنرانی "روز پدر" کرد) آیا پرده پوشی خواهید کرد یا مبارزه؟ وقتی کسانی اوباما را به شما نشان داده و بگویند این علامت آن است که در این کشور نژاد پرستی تمام شده است (درست در زمانی که یک میلیون سیاه در زندان های آمریکا دفن شده اند)؛ آیا شانه ها را بالا انداخته و بی تفاوت خواهید گذشت یا با این مزخرفات عقب مانده مبارزه خواهید کرد؟

- زمانی که اوباما بگوید، «ما همه می دانیم که سقط جنین چیز وحشتناکی است» و تحت عنوان حل اختلافات با مخالفین جلوگیری از بارداری و سقط جنین سازش کند؛ شما چه موضعی خواهید گرفت؟ آیا بعنوان واقعیت جدید آن را می پذیرید یا خواهید گفت: هرگز!

- وقتی اوباما سرکوب مهاجرین را ادامه داده و حتی تشدید کند ... شما چه خواهید کرد؟

- البته این را هم بخاطر بسپارد: مک کین نیز مانند جورج بوش می تواند رای ها را عوض کرده و از صندوق ها برنده بیرون بیاید. اما حتی اگر مک کین پیروز شود، به چه معناست؟ به معنای آن است که در این جامعه هنوز می توان بخش هایی از مردم را با رزش ها و تعصبات ارتجاعی "شهرستانی" مانند عدم تساهل، عظمت طلبی سفید پوستی، میهن پرستی، مذهب و غیره به هیجان آورد و مانع از آن شد که این ها مغزشان را استفاده کنند. و اگر با این گرایشات بشدت مقابله نشود، موجب رشد عناصر فاشیست خواهد شد. اگر مک کین انتخاب شود، می تواند به معنای آن باشد که صندوق ها را عوض کرده اند. خب که چی؟ شما وقتی پای این میز بازی نشستید همه این ها را می دانستید. نمی توانید بخاطر اینکه تقلب کردند، به ناامیدی و سرخوردگی سقوط کنید. آیا اجازه خواهید داد که فاشیست های وقیح بدون اینکه به چالش کشیده شوند، حکومت کنند؟ یا خواهید ایستاد و همراه دیگران در مقابل این ماشین جنگی فاشیستی مقاومت خواهید کرد؟

### پیش بینی هوا: توفان در راه است!

هر یک از کاندیدها که پس از این انتخابات وارد کاخ سفید شوند، راننده ی ماشین این نظام خواهند شد -- بخصوص راننده ی ماشینی که مسیرش از قبل توسط رژیم بوش ترسیم شده است؛ مسیری که اهداف جهانی مشخصی را دنبال می کند و تلاش کرده است جامعه را به طریقه ای فاشیستی تجدید سازماندهی کند. رئیس جمهور آینده ای در شرایطی وارد کاخ سفید خواهد شد که به دلیل بی ثبات شدن اقتصاد جهانی توسط بحران مالی، جابجائی ها و تلاطمات عظیمی به راه افتاده است و بدتر از اینها در راه است. آینده ی میلیون ها نفر به نخی بند است.

این انتخابات بهر طرف که بچرخد، "تغییرات" عمیقی به همراه خواهد داشت. این بحران می تواند جهشی به تجدید سازماندهی فاشیستی جامعه بدهد. اما در همان حال، اگر یک جنبش انقلابی و جنبش مقاومت رشد یابنده ای موجود باشد، می تواند راه را برای شرایط دیگری باز کند ... و توازن نیروهای درون جامعه بطور چشم گیری تغییر کند.

آینده هنوز نوشته نشده است. اینکه چگونه نوشته شود، بستگی به ما دارد. توفان هائی در پیش است. می توانید کنار نشسته و بگذارید که در اینجا و سراسر جهان، مردم در این توفان غرق شوند. یا اینکه می توانید کاری کنید که از دل این توفان آینده ای متفاوت زاده شود.

اوباما نمی خواهد مردم را به جنبشی از پائین علیه این ارتجاع و بی عدالتی، فرا بخواند و هرگز چنین نخواهد کرد. به زودی هواداران اوباما، در نهایت افسردگی، در خواهند یافت که اتفاقاً اوباما از ماشین دولتی علیه چنین جنبشی استفاده خواهد کرد. این آن چیزی است که لازم است اتفاق بیفتد.

### آنچه امروز باید بدانیم

آیا زمانه آستن تغییرات بزرگ است؟ با توجه به آنچه در جهان می گذرد، آیا چیزی جز این می تواند باشد؟ اما سوال این است: چه نوع تغییری و به نفع چه کسی؟ حاکمان این کشور دست روی دست نخواهند گذاشت تا نظامشان فرو بپاشد. این حاکمان، در مقابل نیروهای قدرتمند گریز از مرکز، که بافت جامعه را از هم می گسلند، سعی می کنند به زور راه خود را باز کرده و از بحران بیرون آیند. و اگر در اینکار موفق شوند، بر پایه و به بهای تشدید رنج ها و استثمار مردم خواهد بود. اما، این فرجام، اجتناب ناپذیر نیست.

دوران بسیار سنگینی است که آستن جابجائی های رادیکال و تکان دهنده و حتا بحران بسیار عمیق تری است؛ اوضاعی که می تواند امکان تغییرات انقلابی را فراهم کند ... و ما باید برای چنین زمانی آماده شویم.

به آنها که می پرسند، «اما تا زمان رسیدن انقلاب چه باید کنیم؟» جواب این است که **در حال حاضر** باید به ساختن یک جنبش انقلابی همت گماریم. انقلاب فقط زمانی که اوضاع پخته شود، امکان پذیر می شود. اما انقلاب را در تمام طول راه باید "ساخت". حزب ما در میدان حضور دارد و خواهد داشت و انقلاب را اشاعه داده و مقاومت را سازمان می دهد. حزب ما در میدان جهان هست و خواهد بود تا مردم انقلابی را از میان تمام پیچ و خم های این مبارزه به پیش برد؛ و وقتی که اوضاع تکامل یافته و انقلاب امکان پیروزی بیابد، ما فرصت را از دست نخواهیم داد.

و زمانی که فهمیدید کلک خورده اید ... وقتی که حالتان از این بازی بهم خورد و تصمیم گرفتید که برای تغییری که جهان نیاز دارد بجنگید، و نه تغییری که به ما تحمیل می شود ... وقتی تصمیم گرفتید که وقت برخاستن، گام به جلو نهادن و مقاومت کردن رسیده است: به حزب ما بپیوندید تا با هم برای تغییری واقعی تلاش کنیم. n

### هر کسی که برنده ی انتخابات شود، فاشیستهای حزب جمهوری خواه تعرض خود را ادامه خواهند داد

بسیاری به حمایت از اوباما برخاسته اند چون حس می کنند او حایلی است در مقابل تحمیل یک جامعه ی فاشیستی از سوی جمهور خواهان. اما دموکرات ها (و مشخصاً اوباما) در مقابل تعرض فاشیستی آنها ایستادگی نکرده و مردم را به مخالفت جدی با آنها نخواهند خواند. آنها بارها در حرف و عمل، این را ثابت کرده اند. حتا زمانی که حملات مک کین/پالین شنیع تر و ترسناک تر شد، اوباما شعار "سازش" و "حل اختلافات" را داد. بهتر است توهم نداشته باشیم: امروزه، دمیدن به تفکرات عقب مانده در میان مردم و جنبش عوامفریبانه ی دست راستی، دیگر یک تاکتیک انتخاباتی نیست. این جنبش نه تنها کریه است بلکه خطرناک نیز هست. کارزار انتخاباتی مک کین علیه اوباما این است که اوباما ضد مسیح است. وقتی کار به اینجا می رسد به معنای آن است که جنبش فاشیستی مسیحی در حرکت است.

چرا اوباما مورد حمایت بخش بزرگی از هیئت حاکمه ی آمریکا است؟ زیرا اوضاع پر تلاطمی است و شعار اوباما "به راه" آوردن مردم است. علت حمایت اینان از اوباما آن است که احساس می کنند اوباما بهترین برنامه را برای آرام نگاه داشتن مردم آمریکا در شرایطی که باید از جهنم گذر کنند، دارد. در نظرسنجی های رسمی احتمال زیادی به انتخاب اوباما می دهند و کمک های مالی بزرگی به کارزار انتخاباتی او می شود. هیچ نباید توهم داشت که علت همه ی اینها حمایت گسترده ی هیئت حاکمه ی آمریکا از اوست. آنها احساس می کنند اوباما بهترین فرد برای قبولاندن برنامه های تجاوز و قتل آمریکا در سراسر جهان، به مردم آمریکا است. او "چهره ی جدیدی" است. اما، هیئت حاکمه ی آمریکا در عین حال فکر می کند باید به مسیحیان فاشیست که سارا پالین نماینده ی محبوب آنهاست، جایی داده شود و نباید آنها را فاشیست خواند. برای همین، هر زمان که این نیروهای فاشیست دست به حملات تاریک اندیشانه ی مذهبی، ضد زن، و نژاد پرستانه می زنند، اوباما در باره تساهل و تسلیم موعظه می کند. و حتا با رئیس جمهور شدن اوباما، این وضع تغییر نخواهد کرد. هیچ کس در حکومت آمریکا خواهان آن نیست که به مردم اجازه دهند به مخالفت جدی با دستور کار جاری آمریکا بلند شوند چون می ترسند اوضاع کاملاً از دستشان خارج شود. به میدان آوردن توده ها می تواند به ظهور یک چالش رادیکال علیه کلیت نظام، بینجامد.

### نقدی بر کتاب "چشم انداز و تکالیف" اثر ایرج آذرین - (بخش دوم)

## گذار از "دولت سرمایه به دولت سرمایه دارها" یا

## گذار از مارکسیسم به رویونیسم؟!

انکشاف ناکافی مناسبات سرمایه داری و ضعف اقتصادی و سیاسی بورژوازی بود. و مدل "دولت سرمایه دارها" تنها وقتی امکان پذیر است که مناسبات سرمایه داری و در نتیجه بورژوازی به درجه ای از رشد و بلوغ رسیده باشد. اما نکته لازم به تاکید اینست که از اینجا نمی توان نتیجه گرفت که گذار از مدل "دولت سرمایه" به دولت "سرمایه دارها" یک گذار الزامی است. و در نتیجه درجه معینی از انکشاف سرمایه داری تاریخاً ضروری می شود. (دوباره دو پهلوی سخن گفتن، دوباره همه چیز را در ابهام گذاشتن، دوباره یکی به نعل یکی به میخ زدن) همانطور که عروج دولت بنیپارتیستی (و بارزتر از آن عروج دولت فاشیستی در اروپا) نشان می دهد، مستقل از درجه رشد مناسبات سرمایه داری در یک کشور، هر گاه بورژوازی چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی در بن بست باشد امکان عروج "دولت سرمایه" وجود دارد. «(صفحه ۱۵۰ همان کتاب، متن داخل پرانتز از ماست.)

با وجود آنکه آذرین در کتاب خود چند صفحه در مورد ویژگی ها "دولت سرمایه" و دولت "استثنائی" یا "بنیپارتیستی" سیاه کرده، خواننده باید خود تصمیم گیرد که سرانجام "دولت سرمایه" همان "دولت استثنائی" است یا خیر. آذرین این بار نیز با بکارگیری نقل قولهایی از مارکس جوانب درست و نادرست را کنار هم می چیند تا دوباره مصالحی (البته نه چندان با دوام و با ارزش)

### جمهوری اسلامی: دولت سرمایه یا دولت استثنائی؟

یکی از ابزارهای تئوریک "حزب کمونیست ایران" و انشعابات بعدی آن در قالب کمونیسم کارگری، برای توضیح ماهیت و ویژگی های جمهوری اسلامی تئوری "دولت غیر متعارف" بود. به نظر می رسد که آذرین در کتاب خود دیگر تمایل چندانی در استفاده از این عبارت ندارد. او در دوره اخیر عبارت "دولت سرمایه" را جایگزین آن کرده است. شرط صداقت در مبارزه تئوریک آن است که انسان نخست نقدی به تئوری هایی که قبلاً بدان باور داشته (و اگر جدی و پیگیر باشد نقدی از نتایج عملی آن تئوری ها) را ارائه دهد. جریان فکری که آذرین بدان وابسته بود، از ابتدا دولت جمهوری اسلامی را "دولتی غیر متعارف" ارزیابی می کرد. به این معنا که روبنای پان اسلامیستی آن را در تضاد با زیر بنای سرمایه داری دانسته و فوری ترین وظیفه انقلاب دموکراتیک در ایران را به تطبیق این روبنا با زیر بنای سرمایه داری تقلیل می داد. (۱۷)

به ظاهر تغییراتی در تفکر تئوریک آذرین صورت گرفته است اما فرق اساسی بین تئوری "دولت سرمایه" با تئوری "دولت غیر متعارف یا استثنائی" موجود نیست. چرا که کماکان از نظر او تمام مشکلاتی که دولت بورژوائی در ایران و کشورهای جهان سوم با آن روبرو اند ناشی از عدم توسعه سرمایه داری است. او می گوید: «در جهان سوم یک دلیل اصلی شکل گیری "دولت سرمایه"

برای ساختن بنای خیالی و وهم آلود "سود بردن طبقه کارگر از پروسه گذار دولت کاپیتالیستی ایران" فراهم آورد.

تا آنجائی که به تئوری و روش مارکس در مورد تحلیل از دولت "بنپارتیستی" (به عنوان شکل کلاسیکی از دولت استثنائی) ربط دارد، می توان گفت که مارکس با تشریح استثنا، قاعده را اثبات کرد و با روش دیالکتیکی مکانیسم های دولت بورژوازی را به شکلی عمیق و همه جانبه نشان داد. مارکس کتاب "هجدهم برومر لئوی بنپارت" را که نمونه درخشانی از بکار بست ماتریالیسم تاریخی است به بررسی دولت استثنائی اختصاص داد. یکی از انگیزه های مارکس در نوشتن این کتاب آن بود که عده ای از سوسیالیستهای آن زمان موسوم به سوسیالیست های حقیقی (مانند موزس هس) طرفدار نظام بنپارتیستی شدند. به همین جهت مارکس نیاز آن را دید که "سوسیالیسم سلطنتی" بنپارتی را افشا کند.

مارکس در این اثر، روابط میان قدرت دولتی و طبقات و فراکسیون های اجتماعی گوناگون را تحت یک اوضاع تاریخی بسیار پیچیده مورد تحلیل قرار می دهد. او نشان می دهد که چگونه بنپارت توانست از یک شرایط مشخص تاریخی سود جوید و رژیم ایجاب کند که به حداکثر نسبت به طبقات مستقل بماند. مارکس با بررسی نقش دولت در برابر تضادهای گوناگون میان طبقات دارا، این نتیجه گیری بدیع و تعیین کننده را در ارتباط با دولت جلو می گذارد که: تا کنون همه انقلاب ها به جای در هم شکستن ماشین دولتی آن را تکمیل کرده اند.

در جنبش چپ ایران نگاه وارونه ای نسبت به این اثر مهم مارکس موجود است. بسیاری این کتاب را به الگویی برای تشخیص تضادهای گوناگون میان بورژوازی و استفاده از آنها برای انجام مانورهای سیاسی یا ائتلاف با بخشهایی از بورژوازی بدل کردند. همان کاری که آذرین در کتاب خود انجام داده است. یعنی اشاعه همان تفکر رایج مانوردهی در بین تضادهای میان بلوک بندیهای بورژوازی و **تعیین استراتژی سیاسی** بر مبنای این تضادها. تمام تاکیدات آذرین بر باصلاح فقدان "استراتژی سیاسی" به عنوان مهمترین و کلیدی ترین معضل نیروهای چپ ناظر بر این تفکر سازشکارانه است که هیچ نسبتی با دیدگاههای مارکس ندارد.

بحث بر سر این نیست که تاریخ با استثناء - در رابطه با تکامل دولت - روبرو نمی شود. مسئله اینجاست که این خلاف قاعده ها چگونه مورد تحلیل قرار می گیرند و چه نتایجی از آنها گرفته می شوند. این واقعیت دارد که در برخی مقاطع تاریخی، بحران می تواند جامعه ای را فرا گیرد و موجب بن بست سیاسی در آن جامعه شود. به این معنا که انکشاف بحران تا آن حد تکامل نمی یابد که تضادهای طبقاتی به نفع یکی از دو قطب اصلی جامعه یعنی پرولتاریا و بورژوازی (و تسلط یکی از آنها بر جامعه) حل شود. در این مواقع که جامعه دچار نوعی خستگی می شود، اقشار و طبقات غیر اصلی جامعه (مانند خرده بورژوازی) می توانند میدان دار شوند و نقش فعالی بر عهده گیرند. در چنین شرایطی - که معمولا مقطعی و کوتاه مدت است - بورژوازی این اقشار را برای انجام وظایف دولت بسیج می کند. به این معنا که «خانه بورژوازی» را برای مدتی **تحت هدایت ایدئولوژی بورژوازی** مدیریت کنند. در چنین موقعیت هایی که بورژوازی به این اقدامات موقتی رو می آورد همواره این گنجی در میان اکثریت مردم بوجود می آید که انگار قدرت از دست بورژوازی خارج شده است. حال آنکه چنین نیست. قدرت واقعی نه تنها در دست بورژوازی باقی مانده بلکه در حال بازسازی و کارآمدی بیشتر است. یکی دیگر از خدمات مارکس در کتاب «هجدهم برومر» پرتو افکندن بر این شرایط ویژه بوده است. او نشان داد که حتی در چنین شرایطی نباید هیچ توهمی نسبت به ماشین دولتی (ماهیت طبقاتی آن به عنوان دیکتاتوری طبقاتی و ماهیت کسانی که کارشان کامل کردن این ماشین است) داشت. به یک معنا مارکس معیار سنجشی اساسی جلو گذاشت که از آن می توان برای تشخیص سیاست پرولتری از سیاست غیر پرولتری سود جست؛ و اینکه این سیاستها در جهت تکمیل دولت بورژوازی قرار دارند یا در جهت تضعیف و سرانجام، در هم شکستن آن و ایجاد دولتی کاملا متفاوت که فقط می تواند دیکتاتوری پرولتاریا باشد. بر این مبنای می توان به معنای واقعی استراتژی سیاسی "سود بردن از پروسه گذار دولت کاپیتالیستی" آذرین پی برد؛ استراتژی که آشکارا به تکمیل دولت بورژوازی چشم امید بسته است. استراتژی که قرار است از طریق همکاری

کارگران با بخشهایی از بورژوازی و تبدیل کارگاههای کوچک به کارخانه های بزرگ بر «انکشاف ناکافی سرمایه داری» در جامعه فائق آید.

بگذارید از منظر دیگری -سوی خیالیبافی های آذرین- نگاهی به واقعیت پیچیده ای به نام دولت جمهوری اسلامی در دوره بحران انقلابی ۶۰ - ۱۳۵۷ بیندازیم. در یکی دو سال اول انقلاب تئوری های نادرستی در تبیین از دولت جمهوری اسلامی ظهور یافت. برخی ویژگی های جمهوری اسلامی پایه مادی برای ظهور این گونه تئوری ها فراهم آورده بود. جمهوری اسلامی به عنوان قدرتی برآمده از انقلاب، از پشتوانه توده ای برخوردار بود؛ هنوز از انسجام کافی برخوردار نشده بود و برخی نشانه هایش در عرصه مناسبات داخلی و خارجی خلاف نرملهای رایج بود. همه می دانیم که تئوری هایی چون "ماهیت دوگانه" (که اتحادیه کمونیستهای ایران مبلغ آن بود) یا تئوریهای چون "روحانیت بعنوان کاست حکومتی در دولت بنپارتیستی" (که توسط راه کارگر تبلیغ می شد) سر منشا چه زیان های سیاسی شد. بخشهایی از جنبش چپ - بویژه حزب ما - از آن تئوریها و نتایج عملی زبانبارش جمعبندی کرده اند. (۱۸) اما زمانی که بعد از سی سال و با از سر گذراندن یک تجربه خونین ما دوباره با همان تئوری های نادرست (هر چند در اشکال جدید) روبرو می شویم. دیگر نمی توانیم آن را به حساب بی تجربگی، ضعف تئوریک، و جوانی جنبش بگذاریم. این امر قبل از هر چیز نشانه انحطاط ایدئولوژیک - سیاسی است.

در دوره انقلاب ۵۷ تحلیل از ماهیت طبقاتی حکومت جدید یکی از جدل های مهم و دامنه دار در جنبش چپ بود. درکهای نادرست و غیر مارکسیستی در زمینه دولت، رابطه دولت با حکومت، رابطه دولت با اقتصاد و منافع مالکان و سرمایه داران، رابطه دولت با منشا طبقاتی گردانندگان جدید حکومت (که عمدتا از میان اقشار متوسط و رو به پائین جامعه برخاسته بودند) به گنجی ها و ابهامات زیادی دامن زد. در آنزمان تحلیل از ماهیت طبقاتی خمینی در مرکز جدلهای سیاسی قرار داشت. این امر تعیین کننده خصلت طبقاتی دولت قلمداد می شد. حتی در میان نیروهای سیاسی که خمینی را از همان ابتدا ضد انقلاب و نماینده سیاسی بورژوازی می دانستند، این گرایش به چشم می خورد که بدنبال اثبات روابط مستقیم او با بورژوا - ملاکان بزرگ و دفاع مستقیم او از منافع فوری آنان باشند.

بواقع گرایش غالب بر چپ این بود که به نقش روبنای ایدئولوژیکی مذهبی در حفظ و بقای نظم کهن اصلا بهائی نمی داد.

آنچه که به جمهوری اسلامی ویژگی استثنائی می بخشید، در هم آمیزی دین و دولت بود. خمینی با دست یابی به قدرت سیاسی در درجه اول به تجدید سازمان دولت از نظر ایدئولوژیک پرداخت. بخشهای مهمی از طبقات حاکمه (بویژه تازه بقدرت رسیدگان) را حول ایدئولوژی اسلامی متحد کرد. (۱۹) ایدئولوژی اسلامی حلقه واسطی شد برای اتصال جمهوری اسلامی با نیروهای چون نهضت آزادی، جبهه ملی، پیروان شریعتی، مجاهدین که به درجات گوناگون در آن دوره به حمایت از دولت جدید برخاستند. ایدئولوژی اسلامی که خمینی بیان می کرد فشرده برنامه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی او برای سازماندهی جامعه بود. برنامه ای که سالها قبل در کتاب ولایت فقیه مبنای آن را ارائه داده بود. این برنامه، ترجمان تئوکراتیک سرمایه داری بوروکراتیک بود. برنامه ای که ضامن ادامه یابی همان مناسبات تولیدی حاکم در ایران بود. بی جهت نبود که امپریالیست ها نیز در جریان انقلاب ۵۷ راه را برای قدرت گیری او گشودند و او را در آن شرایط مطلوب ترین نیروی سیاسی طبقاتی تشخیص دادند که قادر به مهار و سرکوب انقلاب است. خمینی نیز در جریان انجام این وظیفه مهم نه تنها به تقسیم کار پایه ای میان نظام امپریالیستی با اقتصاد تحت سلطه ایران گردن گذاشت و از مناسبات تولیدی ارتجاعی حفاظت کرد و ارتش و نهادهای مهم دستگاه دولتی را بازسازی کرد، بلکه ماشین دولتی را نیز در جریان سرکوب انقلاب (بویژه از لحاظ نظامی و امنیتی) کاملتر کرد.

انگشت نهادن بر تاریخچه جریان خمینی و ارائه تحلیل طبقاتی صحیح از وی در دوره ۵۷ مهم بود اما تعیین کننده تر از آن ارائه این تحلیل بود که با بقدرت رسیدن خمینی، نظام دولتی دچار تغییر اساسی نشد و هر نیروی طبقاتی با هر انگیزه و سابقه مبارزاتی زمانی که بخواهد به این ماشین تکیه زند، دیر یا زود مجبور خواهد شد به ساز این نظام یعنی منطق سود و وابستگی ساختاری به سرمایه امپریالیستی برقصد.

بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی نشانه تغییری مهم در نظام **حکومتی** بود



دارد. روابط سیاسی که متمایز از روابط اقتصادی بوده و برای سازماندهی یا یکپارچه کردن عملکرد جامعه به طور کلی ضروری است. این امر اساساً توسط رونمای سیاسی جامعه تامین می شود. در جوامع طبقاتی، دولت نقش تعیین کننده ای در ارتباط با این امر دارد. مارکس دولت را "رونمای سیاسی" می دانست که بر سازمان اجتماعی اقتصادی جامعه استوار است. مارکسیسم ضمن تاکید بر نقش اساسی زیر بنای اقتصادی همواره بر نقش فعال رونمای سیاسی تاکید گذارده است. سیاست همان حوزه ی اقتصاد نیست. بلکه حوزه ی دیگری است که نقش فعال و لاینفکی بر اقتصاد دارد. انگلس، در مورد **استقلال نسبی** دولت می گوید، استقلال هر چه بیشتر قدرت دولتی در برابر جامعه، هر چه بیشتر آنرا به اندام طبقه ای خاص بدل کرد تا هدف تفوق یابی همان طبقه را مستقیم تر اعمال کند. (۲۲) فهم این دیالکتیک از مخیله ماتریالیست مکانیسم ها بدور است.

آذرین ماهیت متضاد، پیچیده و چند لایه ی جامعه را صرفاً به بررسی عامل اقتصادی تقلیل می دهد؛ پدیده ها و پروسه ها را از متن بزرگتر و سطوح مختلف جدا کرده و به یک علت ساده کاهش می دهد. به همین علت مسیر ناگزیر و اجتناب ناپذیری برای تکامل پروسه ها ترسیم می کند. مثلاً اینکه گذر از دولت سرمایه به دولت سرمایه دار در ایران امری ناگزیر است. آن هم در شرایطی که بحران اقتصادی کنونی دولت امریکا را به بزرگترین "دولت سرمایه دار" در جهان بدل کرده است.

این مند "اقتصاد گرایانه" آذرین است که برای انکشاف کامل سرمایه داری وی را به طرفداری از دولت سرمایه دارها و به طرفداری از تئوری رشد نیروهای مولده می کشاند. میل وافر آذرین در بکارگیری تکنولوژی پیشرفته و تبدیل "جامعه نیمه صنعتی ایران" به جامعه تمام صنعتی او را به آنجا می کشاند که حتی کوچکترین اشاره ای به مناسبات تولیدی حاکم بر کارگاههای کوچک نکند. این همان اقتصاد بورژوازی است که فقط با عباراتی مارکسیستی تزئین شده است. اقتصادی که فکر و ذکرش تولید است و همواره تولید را از روابط اجتماعی آن جدا می کند. در صورتی که همواره تولید به معنای تولید روابط تولیدی و روابط اجتماعی می باشد. تولید و اقتصاد مجرد وجود ندارد. تولید همواره خاص است و در چارچوب یک **روابط اجتماعی تولیدی** معین انجام می شود.

دست بردن های آذرین در ترم های مارکسیستی و تفسیر دلخواه آنها، بی دلیل نیست. همگی به اهداف سیاسی معینی خدمت می کنند. در جوامع طبقاتی دولت برخاسته از نیاز واقعی و همه جانبه برای سازماندهی جامعه و مبین آن است. دولت بخشی از ساختار عینی جامعه است و با تقسیم کار اجتماعی مشخصی معین گشته است. وظیفه پایه ای دولت این است که تدویم این تقسیم کار اجتماعی (و باز تولید مناسباتی که به این تقسیم کار خدمت می کند) را - به قوه قهر و سرکوب ایدئولوژیک - تضمین کند.

عظمت کار مارکس صرفاً در تجرید نقش اقتصاد یا بهره کشی یک طبقه توسط طبقه دیگر در شکل گیری جامعه و تکامل آن نبود، بلکه در تحلیل همه جانبه از مجموعه روابط اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه بوده است. اینکه چگونه استثمار اقتصادی در شبکه ای از روابط اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی به شکل تنکاتنگ و جدائی ناپذیری به هم بافته شده اند. (۲۳)

آذرین با نفی "خودمختاری نسبی" روبنا از زیر بنا و دولت از طبقات ظاهری رادیکال به تئوریهای خود می دهد اما خود بیش از هر کسی بروی این خودمختاری نسبی برای ترسیم افق و استراتژی سیاسی خود حساب باز کرده است. همه جریانها راست اکونومیستی از چنین تناقضی برخوردارند - از یک سو مدام بر اقتصاد و مبارزه اقتصادی تاکید می نهند اما زمانی که به عرصه سیاست می رسند اقتصاد را به کناری می نهند و مبلغ توهم آمیز ترین سیاستها می شوند. بلحاظ عینی همین خودمختاری نسبی روبنا از زیر بنا سرمنشا شکل گیری بسیاری از این قبیل توهمات است. خودمختاری نسبی روبنا یکی از تمایزات برجسته شکل حکومتی دمکراسی بورژوازی و همچنین یک خصلت خاص شیوه تولید سرمایه داری است. به همین دلیل است که عموماً رژیم دمکراتیک ایده آلترین شکل روبنا برای جامعه سرمایه داری است که در آن تولید کالائی عمومیت یافته است. این خودمختاری می تواند به این توهم دامن زند که دولت پدیده ای است و رای جامعه و هر گروهی بر آن سوار

نه در نظام **دولتی**. با بقدرت رسیدن خمینی تغییری در رابطه با موقعیت کلی طبقات اجتماعی مختلف صورت نگرفت و دولت تعمیم و ادامه ی همان نظام طبقاتی سابق بر جای ماند - اما با حکومتی مذهبی. با تغییر حکومت شکل نظام دولتی عوض شد. این شکل را قشری از بورژوا ملاکان بهره‌بری خمینی هنگام برقراری ارگانه‌های قدرت سیاسی خود برگزیدند تا بتوانند با دشمنان خود (اساساً کارگران و دهقانان که تحت رهبری کمونیست ها به مبارزه برانگیخته شده بودند) به نبرد پردازند و از خویش و از منافع کلی دیگر اقشار و طبقات حاکمه دفاع کنند. در عین حال، برجسته شدن این رویکرد در میان بورژوازی ایران، متأثر از شرایط خاص جهانی در آن دوره بود.

بر خلاف تصور آذرین حد و حدود میزان دخالت دولت در اقتصاد نبود که به جمهوری اسلامی در دوره انقلاب خصلت "استثنائی" بخشید. این وظیفه تمامی دولت هاست که نه تنها به باز تولید شرایط اجتماعی تولید یاری رسانند بلکه در دوره های مختلف و به درجات مختلف در باز تولید خود مدار تولید نیز دخالتگری کنند؛ حتی در "جزئیات کارکردهای اقتصاد" وارد شوند و پیش شرط های عمومی انباشت سرمایه را فراهم آورند. جمهوری اسلامی در این زمینه طبق قاعده عمل کرد و تاریخ نشان داد که جمهوری اسلامی، به قول انگلس، مانند هر دولتی محصول ضروری و منطقی شرایط اجتماعی معین، مجری ضرورت های اقتصادی جامعه و سازمان دهنده ی جامعه در راستای منافع ساختار طبقاتی استثمارگرانه، بطور کلی، است. (۲۰) بر خلاف سوز و گدازهای آذرین، این دولت وظایفش را نسبت به بورژوازی ایران تمام و کمال انجام داد.

البته شکل هایی که جمهوری اسلامی برای دخالتگری در اقتصاد بکار بسته از ویژگی ها معینی برخوردار بوده است. این ویژگی ها اساساً توسط شرایط سیاسی بعد از سرنگونی شاه، جنگ هشت ساله با عراق، و دوران بازسازی و نیازهای سرمایه امپریالیستی در دوره پس از جنگ سرد رقم خورد. اگر چه تأثیرات درهم آمیزی دین و دولت بر بسیاری از روندهای فوق قابل مشاهده است. اما پایبای نیازهای هر دوره ی مشخص ما شاهد تغییر و تحولاتی در میزان غلظت ایدئولوژی اسلامی و تطبیق بیشترش با نیازهای تحولات سرمایه دارانه بوده ایم. در شرایط کنونی نیز، حفظ این ایدئولوژی برای توجیه منافع جمهوری اسلامی در برابر مردم و مشروعیت بخشیدن به تضادهایش با امپریالیسم آمریکا و کسب نفوذ در جنبشهای اسلامی منطقه خاورمیانه، کماکان برای رژیم ضروری است.

ویژگی برجسته و استثنائی جمهوری اسلامی، یعنی درهم آمیزی دین و دولت - تنها تأکیدی است بر اهمیت نقش و جایگاه ایدئولوژی در جامعه و دولت در عصر کنونی. با عینک "دترمینیسم اقتصادی" نمی توان این قبیل واقعیات بزرگ را مشاهده کرد. این دردنی است که آذرین - و بسیاری از نیروهای چپ - بدان دچارند. با "اقتصاد گرایی" نمی توان پدیده پیچیده ای به نام دولت را توضیح داد.

آذرین کسانی را که "**استقلال نسبی**" سیاست از اقتصاد را می بینند، متهم می کند که آنان دولت را مستقل از طبقات معرفی کنند نه ابزاری در دست طبقه حاکم. (رجوع شود به صفحه ۱۴۲ - همان کتاب) او تأکید می کند که: «ماهیت طبقاتی دولت را **بدوا ساختار اقتصادی** جامعه تعیین می کند.» (صفحه ۱۴۵ - همان کتاب)

احکام آذرین، فقط به ظاهر مارکسیستی اند و در واقع ربط چندانی به مارکسیسم ندارند. آذرین فکر می کند هر چه بیشتر از کلماتی چون "بدوا" اقتصادی، "بدوا" طبقاتی سود جوید، مارکسیست تر است. اما هیچ گاه از سطح "بدوا" پا فراتر نمی گذارد. پا فراتر گذاشتن های او از اقتصاد به سیاست و از سیاست به دولت، به تعریف و تمجید از "خودآگاهی بی نظیر" دوم خردادیهایی منجر می شود یا موجب پیش بینی هایی از این دست می شود که پیروانش سقوط سریع دولت احمدی نژاد را به انتظار کشند تا اختلال موقتی بر سر راه تشکیل دولت سرمایه دارها بر طرف شود. (۲۱)

آذرین در سراسر کتابش آگاهانه روابط اقتصادی را از روابط اجتماعی جدا می کند. حال آنکه روابط اقتصادی بدون روابط گوناگونی که میان اقشار و گروه بندی های اجتماعی مردم وجود دارد، تحقق نمی یابد. درست است که روابط اقتصادی (به عبارت صحیح تر و دقیقتر روابط تولیدی) نقش تعیین کننده ای در تکامل جوامع ایفا می کند. اما همانگونه که مارکس نشان داد جامعه برای برآورده کردن نیازهای اقتصادی به مجموعه روابط یا مناسبات دیگری نیز نیاز

شده و مهارش را در دست گیرد، می تواند از آن برای اهداف خود سود جوید. اشکال گوناگون رفرمیسم، تمام فانتزی ها در مورد روشهای کودتایی برای کسب قدرت و یا بدست گرفتن مهار دولت از درون از همین توهم تغذیه می شوند. این منطق تمامی رفرمیستها، اکونومیستها و کسانی است که به مارکسیسم و انقلاب پرولتری پشت کرده اند. دولت بورژوازی را نه می توان عوض کرد و نه در آن سهیم شد. تنها می توان آنرا از بین برد. این است جوهره مارکسیستی تئوری دولت.

### پیشینه تئوریک؛ نتایج سیاسی

آبشخور تئوریک آذرین در رابطه با دولت، تزهائی است که منصور حکمت در اوائل حیات حزب کمونیست ایران تحت عنوان "دولت در دوره های انقلابی" فرموله کرد. آذرین در زیر نویسی در صفحه ۲۴۷ کتاب خود، شرمگینانه همان تزهائی حکمت را در رابطه با گذر از یک شیوه تولیدی به شیوه تولیدی دیگر را تکرار می کند. (۲۴) مشخصه اصلی تزهائی حکمت این بود که، زمانی که قدرت به کف آمد، اقتصاد باید منتظر تعیین تکلیف انقلاب بماند؛ در "دوره های انقلابی" نمی توان دست به ترکیب مناسبات تولیدی زد و تولید اجتماعی را بر پایه ی روابط تولیدی نوین، سازماندهی کرد. این "تواوری" حکمت بیان تجدید نظر در تئوری مارکسیستی دولت - از زاویه خصلت طبقاتی دولت و رابطه آن با زیر بنای اقتصادی، رابطه سیاست و اقتصاد تحت دیکتاتوری پرولتاریا و فرموله کردن ناتوانی طبقه کارگر در ارائه بدیل اقتصادی بویژه در دوران انقلاب دمکراتیک - بود. آن زمان این تئوری به ظاهر فقط به مباحث مربوط به ساختمان سوسیالیسم و باصطلاح "جمع بندی از انقلاب اکتبر" ربط داشت. کسی در آندوره در "حزب کمونیست ایران" این بحثها را جدی نگرفت. مضافا شرایط سیاسی آن دوره (شکست انقلاب و سرکوبگری خونین رژیم) و فقدان انسجام درونی در این حزب، به آن اجازه نمی داد که این تئوری را به استراتژی و تاکتیک های سیاسی ترجمه عملی کند. اما پس از ناکامی هایی که نصیب این جریان شد و چرخش های تند و ناگهانی که پیروان کمونیسم کارگری از سر گذراندند؛ این نظریه ی دولت به نتیجه ی منطقی خود رسید. منصور حکمت با تئوری "سناریوی سیاه و سفید" و "حزب و جامعه" و "حزب و قدرت سیاسی" بند و بست از بالا برای رسیدن به قدرت را فرموله کرد. کوروش مدرسی از حزب حکمتیست مدافع درک های کودتا گرانه از کسب قدرت شد. و ایرج آذرین استراتژی سیاسی همکاری با صاحبان کارگاه های کوچک را جلو نهاد! البته آذرین به عنوان راست ترین ورژن تفکرات حکمت نهایت تلاش تئوریک خود را بکار برد تا معانی "دولت در دوره های انقلابی" را در "دوره های غیر انقلابی" مشخص کند. و ضرورت داشتن "سیاست اقتصادی برای دوران قبل از کسب قدرت سیاسی" را بدان بیفزاید.

امروزه آذرین تلاش می کند در رقابت با دیگر جریان های کمونیسم کارگری و بحران ایدئولوژیک - سیاسی که این جریان را فرا گرفته حساب خود را ناصداقانه از منصور حکمت جدا کند. در صورتی که هنوز یکی از مصرف کنندگان اصلی تئوری های حکمت می باشد.

البته می توان این حق را به آذرین داد که این تئوریاها به نتایج نهائی و منطقی اش رسانده است. اگر جریانات دیگر وابسته به کمونیسم کارگری اینجا و آنجا هنوز خود را مدافع سرنگونی جمهوری اسلامی و انقلاب نشان می دهند، آذرین اصراری نمی بیند که دیگر حرفی از انقلاب و سرنگونی دولت بزند؛ او اینکار را امری عبث می داند. او تحت عناوین پرطمطراق "استراتژی سیاسی" تلاش می کند یک خط راست و محافظه کارانه را در جنبش چپ اشاعه دهد.

آذرین و پیروانش معتقد به انقلاب نیستند و به همین دلیل با روحیه شورشگرانه دانشجویان مخالفت می کنند. "استراتژی سیاسی" اتحاد با بورژوازی نیازی به چنین روحیاتی ندارد. او و هم فکرانش، زمانی با همین تفکر محافظه کارانه به روحیه شورشگرانه در جنبش کردستان تاختند و مبارزه مسلحانه پیشمرگان کومله را تحت عنوان ایجاد مزاحمت برای جنبش کارگری، محکوم کردند و رای به انحلال آن دادند. آذرین و پیروانش به این دلیل مخالف دخالتگری نیروهای طرفدار مبارزه مسلحانه در جنبش های توده ای اند زیرا سرنگونی قهری دستگاه دولتی را بر نمی تابند. آنها با هر روش و سیاست انقلابی که بر دل صاحبان کارگاه های متوسط و کوچک (بخوان بورژوازی ملی یا لیبرال) هراس بیفکنند، مخالفت می کنند چرا که اینان را چشم امید

"استراتژی سیاسی" خود می دانند.

آنان طبقه کارگر را لایق مبارزه سیاسی ندانسته و وظیفه کارگران را تنها پیشبرد مبارزه اقتصادی می دانند. به قول لنین، اکونومیست ها همواره معتقدند که عرصه سیاست را باید به بورژوازی لیبرال سپرد. اکونومیست های ما، از آن ها هم جلوتر زده اند و می خواهند خود پرچم دار خواست های این بخش از بورژوازی در درون جنبش کارگری شوند و به خیال خود وزنه ی طبقه کارگر را پشت سیاست های آنان قرار دهند. آنان نه ربطی به طبقه کارگر دارند، نه به انقلاب و نه به سوسیالیسم! n

### منابع و توضیحات:

۱۷ - رجوع شود به برنامه اولیه "حزب کمونیست ایران" و "برنامه کومله برای خودمختاری کردستان". درک این جریان از انقلاب دمکراتیک در مقاله ای به نام "حزب کمونیست ایران و استراتژی جنگیدن برای تسلیم شدن" در حقیقت دوره دوم، شماره ۱۶ مرداد ۱۳۶۸ مورد نقد قرار گرفت. این مقاله در سایت [WWW.SARBEDARAN.ORG](http://WWW.SARBEDARAN.ORG) قابل دسترس است.

۱۸ - رجوع شود به جزوه با سلاح نقد (جمع بندی از گذشته اتحادیه کمونیستهای ایران) زمستان ۱۳۶۵. این جزوه در سایت حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) قابل دسترس است.

۱۹ - قابل توجه است که در اواخر سالهای حکومت شاه، بحثهای جدی در رابطه با بازسازی ایدئولوژی حاکم حتی در میان طرفداران سلطنت براف افتاد. انجمن سلطنتی فلسفه برهبری دکتر حسن نصر یکی از بانیان چنین گرایشی در میان هیئت حاکمه بود. او بر نیاز به بکارگیری ایدئولوژی اسلامی تاکید بسیاری نهاد و راه را برای بحثهای فلسفی اسلامی گشود. روابط گرمی میان او برخی محافل مذهبی مشخصا آیت الله مطهری موجود بود.

۲۰ - نقل به معنی از نامه انگلس به دانلسون ۱۸ ژوئن ۱۸۹۲ - نقل شده در صفحه ۶۱۱ کتاب حال درپیر.

۲۱ - رجوع شود به مقاله آذرین به نام "پیروزی احمدی نژاد، نشانه کدام تحولات، مندرج در نشریه به پیش شماره ۴، تیر ۱۳۸۴. بر مبنای تحلیل آذرین حکومت احمدی نژاد حداکثر می توانست عمری دو ساله داشته باشد.

۲۲ - انگلس در رابطه با شکل گیری دولت تاکید کرد که "این اندام (قدرت دولت) که به سختی بوجود می آید خود را در برابر جامعه مستقل می کند؛ در واقع هر چه بیشتر مستقل می گردد، بیش از پیش تبدیل به اندام طبقه ای خاص می گردد و بیش از پیش تفوق همان طبقه را مستقیما اعمال می کند." - نقل شده از صفحه ۳۴۷ کتاب هارل درپیر.

۲۳ - توجه به دونقل قول از مارکس در رابطه با تعریف از طبقه حاکم و رابطه دولت و جامعه ضروری است.

در نقل قول اول مارکس این تعریف را از طبقه حاکم ارائه می دهد: «طبقه ای که به لحاظ اجتماعی - اقتصادی طبقه کنترل کننده ی تخصیص محصول مازاد است.» این یک نکته مهم در تعیین خصلت طبقاتی دولت است.

در نقل قول طولانی دیگر، مارکس رابطه دولت و جامعه را عیان می کند.

«شکل اقتصادی خاصی که در آن، کار مازاد بدون مزد از شیره جان تولید کنندگان مستقیم بیرون کشیده می شود، و با رشد تدریجی آن در جریان خود تولید و به نوبه خود با تاثیر گذاری بر آن چون عاملی تعیین کننده، رابطه میان حکومت و حکومت شوندگان را تعیین می کند. و اما بر همین مبنا نیز کل صورت بندی کمونیته اقتصادی استوار است که از میان خود همین روابط تولیدی سر بر می آورد و شکل سیاسی بخصوص اش از همین جاست. همیشه این رابطه مستقیم صاحبان شرایط تولید با تولید کنندگان مستقیم است که نهائی ترین راز و پنهانی ترین شالوده کل ساختار اجتماعی و از همین رو کل شکل سیاسی مناسبات حاکمیت - وابستگی و خلاصه کل شکل بخصوص دولت را در هر مورد خاص تشکیل می دهد - رابطه ای که شکل عملی اش همیشه به صورتی طبیعی با مرحله معین توسعه در شیوه ها و وسایل کار و از این رو قدرت تولید اجتماعی اش انطباق دارد.

این گفته نافذ این واقعیت نیست که، در اثر اوضاع و شرایط تجربی بی نهایت زیاد، شرایط طبیعی، مناسبات میان نژادها (قبایل و غیره)، تاثیرات خارجی و نظایر آن همان مبنای اقتصادی - بر حسب شرایط عمده - می تواند در گونه گونی ها و به درجات بیشماری در پدیده ها خود را نشان دهد و فقط بر اساس تحلیل این اوضاع تجربی خاص می توان (همان مبنا را) آشکار کرد.» (کاپیتال، جلد سوم - نقل شده در صفحات ۴-۵۹۳ کتاب حال درپیر)

حال درپیر این نقل قول را گواهی می داند که مارکس همه تاریخ را به عاملی تک خط، تک عامل و متحد الشكل و بلا تغییر فرو نمی کاست.

۲۴ - البته این بار نیز آذرین از انگلس گله مند است که نتوانست تئوری وضعیت گذار از یک شیوه تولیدی به شیوه تولیدی دیگر را بسط دهد. نکته ای که از نظر او برای تئوری سیاسی سوسیالیسم اهمیت محوری دارد. باید منتظر "بسط جدید" آقای آذرین بود. همانگونه که تئوریهایی "بسط نیافته" مارکس در رابطه با دولت را "بسط" داد!

# در دفاع از مائوتسه دون



## بخش دوم

مشهور مائو، چگونگی ایجاد مناطق پایگاهی سرخ در جریان جنگ درازمدت، گسترش صفوف حزب کمونیست چین، مسئله استقلال و عدم وابستگی درون جبهه متحد در این جلد است. در این جا نیز می توانیم به ورای تئوری های خاکستری گذر کرده و ببینیم که چگونه حزب کمونیست چین در جریان جنگ ضد ژاپنی رشد یافت و مناطق پایگاهی سرخ تحت حاکمیت خود را گسترش داد؛ چگونه گومیندان تضعیف شد و تعرض های ضد کمونیستی اش توسط حزب کمونیست در هم شکسته شد. مائو در مقاله "انقلاب چین و حزب کمونیست چین" تاکید می کند: «مرحله کنونی انقلاب چین مرحله گذار است که وظیفه آن عبارتست از پایان دادن به جامعه مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودالی و ایجاد کردن جامعه سوسیالیستی، این جریان انقلاب دمکراتیک نوین است. ... این انقلاب دمکراتیک نوین با انقلاب های دمکراتیکی که در کشورهای آمریکا و اروپا بوقوع پیوستند، خیلی فرق دارد؛ این انقلاب دیکتاتوری بورژوازی را به وجود نمی آورد بلکه دیکتاتوری جبهه متحدی که از طبقات انقلابی تشکیل شده و تحت رهبری پرولتاریا قرار دارد، به وجود می آورد.» (جلد دوم - انقلاب چین و حزب کمونیست چین - دسامبر ۱۹۳۹)

### سون یاتسن و چانگایچک

داراب زند می نویسد: «هر کس که مانیفست حزب کمونیست را خوانده باشد می داند که تحلیل مارکسیستی از نقش بورژوازی در تاریخ تکامل بشری، نقشی بغایت انقلابی است. اما کدام بورژوازی؟ بورژوازی ای که در کشورهای عقب افتاده با وابستگی به بازارهای سنتی است و تمام تار و پودش به بازار محلی از یکطرف و به تولید استاد کار صنعت دستی از طرف دیگر گره خورده است؟ بورژوازی ای که در تشکیل انحصارات و نفوذ امپریالیسم مرگ خود را می بیند و در مقابله ی مرگ و زندگی با آنان قرار دارد؟ آیا این بورژوازی ایکه مائو به علت "ضد امپریالیست" بودنش آن را به "انقلابی" متصف می کند قرار است که روابط و مناسبات فئودالی را به صورت انقلابی در هم ریزد؟ متأسفانه بنظر می آید که تمایلات ناسیونالیستی ای که مائو از دوران همکاری اش با دکتر سون یات سن به ارث برده چون یک عدسی عمل کرده و همه چیز را وارونه جلوه می دهد.»

اولاً، همانطور که در بالا دیدیم مائو بورژوازی چین را به هیچوجه طبقه ای انقلابی نمی داند و در هیچ یک از آثارش چنین درکی را القاء نمی کند. بلکه

مقاله ی زیر به قلم سیامک پرتوی، برای اولین بار در سایت "سلام دموکرات" (۲۴ خرداد ۱۳۸۷) درج شد. این مقاله در جواب به حملات بینا داراب زند به مائوتسه دون نوشته شد. مقاله ی بینا داراب زند تحت عنوان "دموکراسی نوین مائو؛ رویزیونیسم ناب یا سوسیالیسم علمی" در ۱۹ فروردین در همان سایت منتشر شد. بخش اول مقاله سیامک پرتوی را در شماره ی ۴۰ حقیقت خواندید و اکنون بخش دوم آن را از نظر می گذرانید.

### نگاهی به خط انقلاب دموکراتیک از ابتدا تا به انتها

مائو در سال ۱۹۲۶ در مقاله "تحلیل طبقات جامعه چین"، تحلیلی روشن از آرایش طبقاتی در چین ارائه می دهد و مشخصاً در مورد طبقه رهبری کننده انقلاب می نویسد: «تعداد پرولتاریای صنعتی مدرن چین تقریباً به دو میلیون نفر می رسد. ... پرولتاریای صنعتی چین با وصف اینکه قلیل العده است، نماینده نیروهای مولده جدید چین بوده و مترقی ترین طبقه چین مدرن را تشکیل می دهد و به نیروی رهبری کننده جنبش انقلابی چین بدل گشته است. ...» (۱)

مائو در انتهای مقاله نتیجه می گیرد: «از آنچه در فوق گذشت، نتیجه می شود که کلیه همدستان امپریالیسم - دیکتاتورهای نظامی، بوروکراتها، بورژوازی کمپرادور و طبقه مالکان بزرگ ارضی و آن بخش مرتجع از روشنفکران وابسته به آنها - دشمنان ما هستند. پرولتاریای صنعتی نیروی رهبری کننده انقلاب ماست. تمام نیمه پرولتاریا و خرده بورژوازی نزدیکترین دوستان ما می باشند. در مورد بورژوازی متوسط متزلزل، جناح راست آن ممکن است به دشمنان ما و جناح چپ آن ممکن است به دوستان ما بدل گردد - لیکن ما باید در برابر این طبقه دائماً هشیار و مراقب باشیم و نگذاریم که در صفوف ما اغتشاشی بر پا کنند.» (آثار منتخب مائو - جلد یک - تحلیل طبقات جامعه چین)

در همین جلد یک، ما با یک رشته از مهمترین آثار مائو در مورد جنگ داخلی اول با حکومت گومیندان و شکل گیری مناطق آزاد شده و حکومت سرخ مواجه می شویم که حرکت و عملی شدن تئوری "انقلاب دمکراتیک نوین" را در پراتیک نشان می دهد.

از آنجا که یکی از انتقادات داراب زند، "شرکت" مائو در جنگ ضد امپریالیسم ژاپن است، رجوع به جلد دوم منتخب آثار مائو را به خوانندگان حقیقت جو پیشنهاد می کنم. علاوه بر اثر "دموکراسی نوین"، چند اثر نظامی

هستند یا می‌توانند سربلند کنند که رویکرد عام حزب کمونیست نسبت به آنان نه طرد و قرار دادنشان در رده "دشمنان" بلکه دعوت به اتحاد با طبقه کارگر برای سرنگونی جمهوری اسلامی و مقابله با امپریالیسم آمریکا باشد. شک نیست که گرایش‌های سازشکار به ظاهر "کمونیست" می‌توانند از سیاست مارکسیستی "جبهه متحد تحت رهبری طبقه کارگر" برداشتهای دلبخواه و تفاسیر تسلیم طلبانه کنند. اما این مسئله در صحت و خصلت مارکسیستی و انقلابی تئوری و پراتیک انقلاب چین در این زمینه خدشه‌ای وارد نمی‌کند. تنها باعث گل آلود شدن آب می‌شود.

### تاریخ تئوری انقلاب دمکراتیک

داراب زند می‌گوید، این انقلاب دمکراتیک از ابداعات مائو است. اما اینجاست هم اشتباه می‌کند. این مسئله از زمان مارکس مطرح بود. در ادبیات مارکسیستی، "انقلاب دمکراتیک" به انقلابات ضد فئودالی طبقه بورژوازی در اروپای قرن ۱۸ اطلاق می‌شود. انقلاب فرانسه نمونه کاملی از چنین انقلابی بود. در این انقلابات طبقه سرمایه دار که اقلیتی از جامعه بود به حاکمیت رسید و با پشتوانه قدرت سیاسی نظام اقتصادی و اجتماعی خود را غالب کرد. اینکه نمایندگان فکری بورژوازی از کدام بایگانی تاریخ این کلمه را به عاریت گرفتند اهمیت چندانی برای موضوع مورد بحث ما ندارد. همین قدر کافیست که بدانیم معنا و محتوایی ضد فئودالی دارد: ضد اقتصاد فئودالی، سیاست فئودالی و فرهنگ و ایدئولوژی فئودالی.

ضرورتی به نام انجام "انقلاب دمکراتیک" بعنوان پیش درآمد انقلاب سوسیالیستی، از زمان نضج گیری انقلاب در روسیه مطرح شد. مارکس و انگلس بر این باور بودند که انقلاب سوسیالیستی در وهله اول در کشورهای مرحله انقلاب دمکراتیک و غلبه سرمایه داری را از سر گذرانده اند به پیروزی خواهد رسید. اما با نضج انقلاب در روسیه ای که هنوز در آن سرمایه داری غلبه نیافته بود و جمعیت دهقانی بسیار بزرگی داشت، این باور زیر سوال رفت و همزمان این سوال مطرح شد که پس در چنین کشوری استراتژی سیاسی طبقه کارگر برای کسب قدرت سیاسی و استقرار سوسیالیسم چیست؟ جواب به این مسئله طبعاً بر دوش کمونیستهای روسیه افتاد. آنان باید راه انقلاب را در کشوری که هنوز ضرورت تحولات بورژوایی در مورد مسئله ارضی، مسئله ملی، مسئله استبداد سیاسی، مسئله زنان خودنمایی می‌کرد، ترسیم می‌کردند. کمونیستها باید به این سوال جواب می‌دادند که پرولتاریا و حزب سیاسی آن با کدام برنامه و چگونه می‌توانند قطب بندی و توازن قوای مساعدی در جامعه بوجود آورند تا انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برسانند. بلشویکها (به رهبری لنین) در ابتدا بر این باور بودند که روسیه با انجام یک "انقلاب دمکراتیک" می‌تواند سرعت این مرحله را طی کرده و وارد فاز انقلاب سوسیالیستی شود. اما انجام انقلاب دمکراتیک را امر طبقه بورژوازی روسیه می‌دانستند و نقش پرولتاریا و "سوسیال دموکراسی" را نقشی "کمکی" می‌دیدند. این باور در جریان تکامل انقلاب روسیه، بخصوص پس از فوریه ۱۹۱۷، نادرستی خود را به لنین نشان داد و او به سرعت نتیجه گیری کرد که پرولتاریا باید بورژوازی را کنار زده، دهقانان را بر مبنای برنامه انقلاب ارضی متحد کرده قدرت را بگیرد و با پشتوانه قدرت سیاسی طبقه کارگر، مسائل انقلاب دمکراتیک را نیز حل کند. بدینسان، انقلاب ۱۹۱۷ بعنوان یک انقلاب سوسیالیستی به پیروزی رسید و اساساً حکومت دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار کرد. (۲)

مدل انقلاب روسیه اما معضل انقلاب در کشورهایمانند چین و ایران و هند و غیره را حل نکرد. زیرا این کشورها علاوه بر اینکه دارای مقدار زیادی فئودالیسم بودند، زیر یوغ استعمار و امپریالیسم نیز بودند. در این کشورها مبارزات دمکراتیک بورژوایی با مبارزات ملی ضد خارجی عجین شده بود. رشد روابط سرمایه داری موجب پیدایش طبقه کارگر شده بود و کارگران نقش مهمی را در این مبارزات ایفا می‌کردند. دهقانان در حال طغیان علیه فئودالها بودند. و نیروهای ملی (شامل سرمایه داران و روشنفکران آزادیخواه) علیه استبداد فئودالی و استعمار وارد مبارزه شده بودند. جنبش کمونیستی بین المللی باید به ترسیم راه انقلاب برای طبقه کارگر این کشورها توجه خاص می‌کرد.

در سال ۱۹۲۰ کنگره دوم کمینترن پس از بحث درباره "مسئله ملی و مستعمراتی" تزهائی را درباره انقلاب در کشورهایمانند چین که هنوز ماقبل سرمایه داری

صحبت او بر سر آن است که بخش هائی از این بورژوازی "در دوره های معین" و "تا درجه معین" ممکنست از انقلاب حمایت کنند. در همان نقل طولانی که داراب زند از "دمکراسی نوین" آورده، مائو در مورد نوع حمایت بورژوازی ملی چین از انقلاب، مثال انقلاب ۱۹۱۱ و "لشگر کشی به شمال" را می‌زند. انقلاب ۱۹۱۱ انقلابی شبیه انقلاب مشروطه ایران بود. منظور از "لشگر کشی به شمال" همکاری حزب کمونیست و حزب گومیندان (در سال ۱۹۲۵-۱۹۲۴) برای مغلوب کردن مستبدین نظامی حاکم بر شمال بود. معیارهای حزب کمونیست چین برای اتحاد با گومیندان زمانی که زیر رهبری سون یاتسن بود، بسیار روشن و انقلابی بود. در آن زمان مائو رهبر حزب کمونیست نبود اما در عین حال که از این اتحاد عمل حمایت می‌کرد، دگرذیبی گومیندان از یک حزب بورژوا دمکرات به یک حزب ارتجاعی را توضیح می‌داد: «در ۱۹۲۴ دکتر سون یاتسن با قبول پیشنهادات حزب کمونیست چین، نخستین کنگره ملی گومیندان را که در آن کمونیستها شرکت داشتند دعوت کرد، سه اصل سیاسی اساسی اتحاد با روسیه، همکاری با حزب کمونیست و پشتیبانی از دهقانان و کارگران را تدوین نمود، آکادمی نظامی حوان پو را تاسیس کرد و جبهه متحد ملی را مرکب از گومیندان، حزب کمونیست و همه قشرهای خلق تشکیل داد. نتیجه آن این شد که نیروهای ارتجاعی استان گوان دون در ۲۵ - ۱۹۲۴ نابود گردیدند ... حکومت دیکتاتوری شمال شکست خورد و مبارزه خلق برای آزادی به مقیاسی که هرگز در تاریخ چین سابقه نداشت گسترش یافت. لکن در جریان پیشرفت لشگر کشی به شمال، در یک لحظه بحرانی در اواخر بهار و اوایل تابستان ۱۹۲۷ سیاست خائنانه و ارتجاعی مقامات گومیندان که مظهر آن "تصفیه حزب" و ترور خونین بود این جبهه متحدملی ... و سیاست های انقلابی آنرا بر هم زد. متحدین دیروز یعنی حزب کمونیست چین و خلق چین اکنون به مثابه دشمن تلقی شدند، دشمنان دیروز یعنی امپریالیستها و فئودالها به مثابه متحد تلقی گردیدند. ... از آن پس وحدت جای خود را به جنگ داخلی داد ...»

(تاریخ مسیر پر پیچ و خمی را می‌پیماید - درباره دولت ائتلافی - جلد سوم) ستون فقرات "جبهه متحد" تحت رهبری حزب کمونیست چین را اتحاد کارگران و دهقانان فقیر و بی زمین تشکیل می‌داد و هر زمان دعوت بخش هائی از بورژوازی ملی به همکاری با روند انقلاب (انقلابی که تحت رهبری حزب کمونیست بود) ضروری و ممکن می‌شد، حزب کمونیست استقلال و همزونی خود را از طریق ساختار حزب، ارتش سرخ، و تحکیم ستون فقرات جبهه متحد تامین می‌کرد. این روش در نهایت به کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا انجامید.

هر چند چین و بقیه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره را نباید بطور یک به یک مقایسه کرد اما برای تفهیم بیشتر موضوع بهتر است از داراب زند سوال کنیم با معیارهای ایشان، در صورتی که در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ یک حزب کمونیست در فلسطین موجود بود باید چه رویکردی نسبت به سازمان آزادیبخش فلسطین اتخاذ می‌کرد؟ مبارزات کنگره ملی آفریقا و نلسون ماندلا تا قبل از بر چیده شدن آپارتاید در آفریقای جنوبی چه ماهیتی داشت؟ آیا اگر در این جنبش ها یک حزب کمونیست انقلابی موجود بود، نباید تلاش می‌کرد که بر مبنای سیاست انقلاب دمکراتیک نوین تحت رهبری طبقه کارگر، این نیروها را متحد کند؟ آیا بدون اینکه چنین حزبی بطور مستقل دارای ارتش سرخ بوده و بدون اینکه توده های زحمتکش را زیر پرچم خود متحد کرده باشد می‌توانست این نیروها را بر طبق برنامه انقلاب دمکراتیک نوین متحد کند؟ کشورهای مستعمره به کنار، اگر در انگلستان یک حزب کمونیست انقلابی در پی سرنگونی امپریالیسم انگلستان و انجام یک انقلاب سوسیالیستی بود، نباید با خواستههای بورژوائی "ارتش جمهوریخواه ایرلند" موافقت کرده و اگر امکانش را داشت آن را در یک جبهه، تحت رهبری پرولتاریا و منطبق بر استراتژی انقلاب سوسیالیستی در انگلستان، متحد می‌کرد؟ اگر در ایران یک حزب کمونیست بود، در قبال جنبش ستارخان و باقرخان چه رویکردی باید اتخاذ می‌کرد؟ با حزب دمکرات کردستان به رهبری قاضی محمد چه می‌کرد؟ آیا سیاست حیدرخان برای متحد کردن جنبش جنگل درست بود؟ کجا به خطا رفت؟ اگر کمونیستها بجای حزب توده یک حزب کمونیست درست می‌کردند، آیا نباید یک جبهه گسترده (همانند حزب توده) تحت رهبری حزب براه می‌انداختند؟ چنین حزبی چه سیاستی باید در قبال فرقه دمکرات آذربایجان اتخاذ می‌کرد؟ هر چند امروز اوضاع ایران و آرایش طبقاتی آن بسیار متفاوت از آن زمان است، اما امروز هم در میان ملل تحت ستم ایران جریان های بورژوائی مترقی

۱۹۲۷) می نویسد: «... رفیقی به هونان آمده که می گوید انترناسیونال رهنمودهای جدیدی داده مبنی بر اینکه در چین سوویت های کارگران، دهقانان، سربازان باید فوراً برقرار شوند. با شنیدن این خبر با خوشحالی از جا پریدم. بطور عینی، اوضاع چین مدتهای مدیدی است که به سطح ۱۹۱۷ رسیده است در حالی که همه معتقد بودند ما هنوز در ۱۹۰۵ هستیم. این یک اشتباه بسیار بزرگ بوده است.» (نامه ای از هونان به کمیته مرکزی - جلد سوم از مجموعه آثار "مائو - در راه قدرت" - جمع آوری شده توسط دانشگاه هاروارد به ویراستاری استوارت - ایست گیت بوک - ۱۹۹۵) (منظور انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه است)

البته خوشحالی مائو بی پایه بود زیرا رهنمود کمینترن صرفاً این بود که "ایده سوویت" (شورا) را در میان توده ها تبلیغ کنید! در هر حال مائو بر تحلیل طبقاتی از جامعه چین که در سال ۱۹۲۶ ارائه داده بود پافشاری کرد و افزود بر آن در سال ۱۹۲۷ اعلام کرد "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید." او استراتژی بسیج دهقانان فقیر و بی زمین حول برنامه انقلاب ارضی و جنگ های چریکی را اتخاذ کرد. در سال ۱۹۳۱ اولین "جمهوری شورائی چین" در منطقه وسیع و پرجمعیت جیانگسی برقرار شد.

به این ترتیب مائوتسه دون با جمع بندی از تجارب چین، تئوری های کمونیستی صحیح تری را در ارتباط با انقلاب در کشورهای "عقب مانده" تدوین کرد که به دمکراسی نوین یا انقلاب دمکراتیک نوین مشهور است. او بر رهبری پرولتاریای چین بر این انقلاب تاکید کرد در حالیکه تزه های کمینترن انقلاب سوسیالیستی در کشورهای "عقب مانده" را تنها در صورت پیروزی پرولتاریا در "کشورهای دیگر" (غیر "عقب مانده") ممکن می دانست. مائو با تحلیل از جامعه چین تاکید کرد پرولتاریای چین به اندازه کافی قدرت رهبری انقلاب را داراست و انقلاب دمکراتیک نوین، تحت رهبری پرولتاریا، برای آن است که وظایف بورژوازی بجای مانده از عصر ماقبل سرمایه داری را انجام دهد بدون آنکه منجر به قدرت گیری طبقه بورژوازی شود. "نوین" بودن این انقلاب دمکراتیک دقیقاً در همین نکته است: ماهیت قدرت دولتی که پس از پیروزی مستقر می شود. "نوین" بودن آن در رهبری پرولتری اش است. "نوین" بودن آن در طی سریع تحولات دمکراتیک و گذر به سوسیالیسم است.

حزب کمونیست چین، هر رویکرد و سیاستی را نسبت به گرایشات مختلف بورژوازی چین، بر پایه قدرت سیاسی و نظامی خود اتخاذ می کرد؛ قدرتی که راز آن موفقیت بی نظیر در متحد کردن دهقانان (بخصوص دهقانان فقیر و بی زمین) بود. بر پایه این قدرت و با اتکاء به آن، استقلال طبقه کارگر در هر مانور سیاسی که برای پیشرفت انقلاب لازم بود، تضمین می شد. مشخصاً حزب کمونیست چین برای شکست دادن ارتش ژاپن که به چین حمله کرده بود، خط مشی ایجاد جبهه متحد ملی برای مقاومت علیه ژاپن را پیش گذاشت و هدف آن را نیز برقراری جمهوری دمکراتیک نوین تعیین کرد. مائو خاطر نشان کرد: «پس از هجوم تجاوزکاران ژاپنی ... حزب کمونیست چین در سال ۱۹۳۳ به همه نیروهای گومیندان که در آن موقع پایگاه های انقلابی و ارتش سرخ را مورد حمله قرار می دادند پیشنهاد کرد که برای تسهیل مقاومت مشترک در برابر ژاپن موافقت نامه ای درباره آتش بس منعقد شود؛ این پیشنهاد مشروط به سه شرط بود: حملات متوقف گردد؛ به خلق حقوق دمکراتیک اعطا شود و خلق مسلح گردد. اما مقامات گومیندان این پیشنهاد را رد کردند...» (ص ۳۱۸ جلد سوم از آثار منتخب مائو)

اما حزب کمونیست چین با اتکاء به ارتش سرخ خود و مناطق پایگاهی سرخ که قدرت مشترک کارگران و دهقانان در آنها برقرار بود، این خط مشی را پیاده کرده در صفوف گومیندان نیز انشعاب انداختند. به طوری که برخی از افسران و واحدهای نظامی آن از چیانگ کایچک انشعاب کرده و با کمونیستها متحد شدند. مائو، زمانی که حزب کمونیست چین قوای بورژوازی چین و قدرت های امپریالیستی را درهم شکسته و در آستانه کسب قدرت سراسری ایستاد، در گزارش به دومین پلنوم هفتمین دوره کمیته مرکزی، می گوید: «ما باید با تمام وجود به طبقه کارگر تکیه کنیم، سایر توده های زحمتکش را با خود متحد سازیم، روشنفکران را به سوی خود بکشیم و عناصر بورژوازی ملی و نمایندگان آنها را که می توانند با ما همکاری کنند به تعداد هر چه بیشتر به طرف خود جلب کنیم یا آنها را به بیطرفی بکشانیم تا آنکه بتوانیم علیه امپریالیستها، گومیندان و بورژوازی بوروکراتیک به مبارزه ای مصممانه دست

بدهد و یا مستعمره اند تصویب کرد. لنین در این کنگره گفت: «مهمترین نکته ... در تزه های ما چیست؟ تفاوت میان ملل تحت ستم و ستمگر است. ما بر خلاف انترناسیونال دوم و دمکراسی بورژوازی بر این تفاوت تاکید می گذاریم. ... امپریالیسم با این واقعیت مشخص می شود که کل جهان اکنون به شمار عظیمی از ملل تحت ستم و معدودی ملل ستمگر که بسیار ثروتمند بوده و به لحاظ نظامی بسیار قدرتمند هستند تقسیم می شود. ... نکته عمده دوم در تزه های ما این است که در اوضاع کنونی جهان، پس از جنگ امپریالیستی، روابط متقابل میان دول، نظام جهانی دولتها، توسط مبارزه تعداد کمی از ملل امپریالیستی علیه جنبش شورایی و قدرتهای شورایی که روسیه شوروی در رأس آن است، معین می شود. ... سوم، مایلیم بر روی مسئله جنبش بورژوا - دمکراتیک در کشورهای عقب مانده تاکید کنم. ما در مورد این مسئله که آیا به لحاظ اصولی و تئوریک صحیح است اعلام کنیم که انترناسیونال کمونیستی و احزاب کمونیست موظفند از جنبش های بورژوا - دمکراتیک در کشورهای عقب مانده حمایت کنند، نتیجه بحثان تصمیم گیری متفق القول بود که به جای صحبت در مورد جنبش های "بورژوا - دمکراتیک" در مورد جنبش ملی انقلابی صحبت کنیم. شک نیست که هر جنبش ملی فقط می تواند یک جنبش بورژوا - دمکراتیک باشد زیرا بخش بزرگ جمعیت کشورهای عقب مانده دهقانان هستند که نماینده روابط سرمایه داری بورژوازی می باشند. احزاب پرولتری، اگر و تا همان درجه که ظهورشان در این کشورها ممکن است، بدون داشتن یک رابطه مشخص با جنبش دهقانان، بدون حمایت عملی از آن، قادر به پیشبرد تاکتیکیها و سیاست های کمونیستی نخواهند بود. هر فکری جز این اوتویی ای بیش نیست.»

در مقابل تحلیل ها و تزه های لنین، نماینده بنگال از هندوستان به نام "روی" بر روی خصلت سازشکارانه و خائنه بورژوازی ملی انگشت گذاشت. (۳) نتیجه گیری لنین پس از این بحثها اینطور است: «کمونیستها تا جایی از جنبش های آزادیخواهانه بورژوازی در این کشورها حمایت خواهند کرد که این جنبش ها واقعا انقلابی بوده و نمایندگانشان با کار ما در زمینه سازماندهی و تعلیم انقلابی دهقانان مخالفت نکنند.» (صورت جلسات کنگره دوم کمینترن به انگلیسی - این صورت جلسات در اینترنت قابل دسترس است).

لنین و بطور کلی انترناسیونال کمونیستی، امکان انقلاب سوسیالیستی در کشورهای "عقب مانده" را بعید و تنها در گرو کمک پرولتاریای "کشورهای دیگر" می دیدند. این گرایش بعد از لنین هم ادامه یافت. بطوری که کنگره کمینترن در سال ۱۹۲۸ کماکان می نویسد: «... امکان عینی برای طی راه رشد غیر سرمایه داری برای مستعمرات عقب مانده و امکان "تبدیل" انقلاب بورژوا - دمکراتیک در مستعمرات مهم به انقلاب پرولتاریائی سوسیالیستی با کمک دیکتاتوری پرولتاریای پیروزمند در کشورهای دیگر وجود دارد.» (تزه های ششمین کنگره انترناسیونال کمونیستی - ۱۹۲۸ - تاکیدات از ماست) (۴)

رشد مبارزه طبقاتی در کشورهای نیمه فئودالی و مستعمره مانند چین و هند و اندونزی و حتی مستعمره های اسپانیا و فرانسه در آفریقا، ماهیت غیر انقلابی بورژوازی ملی این کشورها و نمایندگان سیاسی آنان را کاملاً هویدا کرده بود. این مسئله در چین که دارای یک حزب کمونیست بود عیان تر از هر جا نمایان شد. اما کمینترن کماکان بر سیاست های نادرست خود پافشاری می کرد و اصولاً اعتمادی به اینکه در کشوری مانند چین - که دارای پرولتاریای صنعتی بسیار اندک و فئودالیسم گسترده بود انقلاب سوسیالیستی عملی باشد - نداشت. در سال ۱۹۲۷ گومیندان قیام کارگران شانگهای و کمونیستها را به شدت سرکوب کرد. پس از این تجربه تلخ بود که کمینترن سیاست خود را عوض کرد. تا پیش از این سرکوب، مائوتسه دون که هنوز جزء رهبران بالای حزب نبود، بر لزوم داشتن ارتشی مستقل از گومیندان تاکید می کرد و در مورد وضعیت شکننده نیروهای حزب کمونیست در مقابل چرخش های خائنه گومیندان هشدار می داد. اما رهبران حزب که به کمینترن نزدیک بودند، نه تنها به ارزیابی های مائو گوش نمی دادند بلکه او را به حاشیه می راندند. وقایع خونین ۱۹۲۷ در چین، کمینترن را وادار به تجدید نظر در تحلیل ها و سیاست های خود نسبت به اتحاد کمونیستها با گومیندان کرد. اما کماکان بر همکاری با "جناح چپ" گومیندان پافشاری می کرد. نقل نامه ای از مائوتسه دون اختلاف فاز میان مائو با سیاست های رهبری حزب کمونیست چین و استالین - کمینترن را آشکار می کند. او در "نامه ای از هونان به کمیته مرکزی" (۲۰ اوت

زینم و قدم به قدم بر این دشمنان چیره شویم.» (ص ۵۲۳ جلد ۴ منتخب آثار مائو)

و چنین نیز کردند.

در همین گزارش مائو در تشریح وضعیت چین می گوید: «کشاورزی و پیشه‌وری پراکنده و انفرادی که ۹۰ درصد ارزش کل تولید اقتصاد ملی را تشکیل می دهد، ممکن است و باید در تکامل خود محتاطانه، تدریجی ولی فعالانه بسوی مدرنیته و کلکتیویزه شدن هدایت شوند؛ این نظر که می توان آنها را به حال خود واگذاشت خطاست. از این جهت باید کنوپراتیوهای تولید، مصرف و اعتبار را تشکیل داد و ارگان‌های رهبری آنها را در مقیاس تمام کشور، ... بوجود آورد.» (ص ۵۳۰ جلد ۴)

طی ۲۲ سال جنگ درازمدت نه تنها وضعیت اقتصادی مردم چین بدتر نشد بلکه تحولات دموکراتیک نوین اساسا به انجام رسید. (۵) با این وصف همان طور که مائو می گوید، چین کشوری بود با اقتصاد پراکنده و سطح بسیار پائین اجتماعی شدن تولید. تولید، تنها در بخش‌های کوچکی از صنعت در شهرهای بزرگ، اجتماعی شده بود. با این وصف چین به دلیل استقرار دولت پرولتری می توانست، با دامن زدن به شور و شوق دهقانان فقیر وی زمین، گام به گام سطوح مختلف مالکیت اجتماعی را برقرار کند و بر این اساس، تولید پراکنده کشاورزی و پیشه‌وری را تبدیل به تولید اجتماعی کند. کامل شدن انقلاب ارضی در جریان انقلاب دموکراتیک چین پیروزی بزرگی بود و نقش معینی را در توسعه اقتصاد چین بازی کرد، چشم انداز دهقانان را گسترش داد، آنان را تبدیل به متحدین طبقه کارگر و حزب کمونیست کرد. اما اگر اشتراکی کردن مالکیت در کشاورزی و جمعی کردن تولید، بلافاصله پس از تمام شدن انقلاب ارضی شروع نمی شد، سرمایه داری در چین غلبه می کرد. بر سر این "گذر" مبارزه دو خط مهمی در درون حزب کمونیست چین در گرفت. لیوشائوچی که صدر حزب بود بر "تحکیم انقلاب دموکراتیک" تاکید می گذاشت و سوسیالیستی کردن کشاورزی را زودرس می خواند. در مقابل مائو تاکید می کرد "زمین به کشتگر" اساس روابط فئودالی را از بین برده است اما اساس روابط سرمایه داری را از بین نبرده است. جمله معروف مائو که "تقسیم زمین کار مهمی نیست. ناپلئون هم اینکار را کرد" متعلق به این دوره است. در سال ۱۹۵۳ مائو در صحبت در مورد "خط عمومی حزب کمونیست در دوران گذار" گفت: «پس از پیروزی انقلاب دموکراتیک، برخی توقف می کنند. آنان تشخیص نمی دهند که خصلت انقلاب عوض شده است و به جای در پیش گرفتن تغییرات سوسیالیستی می خواهند "دمکراسی نوین" شان را ادامه دهند. اینجاست انحراف راست آنان.» (نقل شده در "سه مبارزه مهم در جبهه فلسفی - صفحه ۱۴ - انتشارات پکن - ۱۹۷۳)

مائو در مقایسه با اقتصاد روسیه سوسیالیستی، علل گذار سریع تر اقتصاد کشاورزی چین به مالکیت اشتراکی را چنین تشریح می کند: «دوران جنگ داخلی ما بسیار طولانی تر از جنگ داخلی آنان بود. ... در طول ۲۲ سال جنگ داخلی، ما در مناطق پایگاهی مان کار سیاسی کردیم. در مناطق پایگاهی در زمینه مدیریت اقتصادی تجربه اندوختیم و کادر تعلیم دادیم، و با دهقانان اتحادی برقرار کردیم. در نتیجه، پس از آزاد کردن سراسر کشور، ما با سرعت و به سادگی امر احیای اقتصاد را انجام دادیم. بلافاصله "خط عمومی" دوره گذار را برای تمرکز قوایمان روی انقلاب سوسیالیستی پیش گذاشتیم و در همان حال تحت برنامه ۵ ساله ساختمان را آغاز کردیم...» (صفحه ۳۰۹ - از آثار پراکنده مائو به انگلیسی Mao's Miscellany)

به این ترتیب جنبش اشتراکی کردن کشاورزی در چین آغاز شد و در سال ۱۹۵۶ اساسا به اتمام رسید. فرآیند سوسیالیستی کردن روستاهای چین، به نوبه خود فصل مهمی از مبارزه طبقاتی در چین است که به جرات می توان گفت برای جنبش کمونیستی ایران اصلا شناخته شده نیست.

در اینجا پر بیراه نیست که به جمع‌بندی خروشچف در مورد مائو نگاهی کنیم. خروشچف پس از استالین، رهبر حزب کمونیست شوروی و اتحاد جماهیر شوروی شد. به قدرت رسیدن خروشچف در روسیه در واقع به قدرت رسیدن بورژوازی نوینی بود که پیشاپیش در بطن حزب و جامعه شوروی ریشه دوانده بود. بورژوازی حاکم در شوروی از زبان خروشچف فراخوان قرار دادن "سود در فرماندهی" اقتصاد شوروی و وعده رسیدن به سوسیالیسم از طریق "رابطه مسالمت آمیز" با نظام سرمایه داری جهانی را داد. مائوتسه دون ماهیت سرمایه داری شوروی را افشا کرده و آن را شوروی سوسیال امپریالیستی خواند و به

احزاب کمونیست جهان گفت که راه خود را از راه این رویزیونیستها (بقول علیرضا نابدل "قورباغه های خروشجفی") جدا کنید. همین خروشچف که مداحی سرمایه داری جهانی را می کرد، "انحرافات" مائو را اینطور شرح می دهد: «مائوتسه دون همواره نه بر طبقه کارگر بلکه بر دهقانان اتکاء کرده است. به همین دلیل او [سال ۱۹۴۹] شانگهای را تصرف نکرد. او نمی خواست مسئولیت رفاه کارگران را بر عهده بگیرد. استالین به درستی به مائو به خاطر انحراف از مارکسیسم واقعی انتقاد کرد. اما واقعیت آنست که مائو با اتکاء به دهقانان و چشم پوشی از کارگران به پیروزی رسید. این پیروزی معجزه نبود بلکه یک انحراف در فلسفه مارکسیستی است زیرا بدون پرولتاریا بدست آمد. خلاصه، مائوتسه دون یک خرده بورژواست که منافعش با منافع طبقه کارگر بیگانه است و همیشه بیگانه بوده است.» (به نقل از کتاب "بازبینی مائو" نوشته نیک نایت - صفحه ۶۹ - انتشارات لگزینگتون بوکس ۲۰۰۷)

البته، پژوهشگران آکادمیکی که حیطه فعالیتشان نظرات و عملکرد مائو تسه دون است این نظریه خروشچف را فقط نوعی تبلیغات پوشالی دانسته اند که هم در تضاد با گفته های مائو است و هم با واقعیت های انقلاب چین.

## دوباره داراب زند

یکبار دیگر سری بزینم به درک داراب زند از تئوری و پراتیک انقلاب چین. از رفتار غیر جدی داراب زند که به دلخواه جملاتی از مائو نقل می کند و به دلخواه آنها را "معنی" می کند می گذریم. درک داراب زند از "دمکراسی نوین" این است: «دمکراسی نوین، انقلابی است که به رهبری حزب کمونیست و حمایت شوروی برای گشودن راه رشد سرمایه داری، و استقرار دیکتاتوری تمام خلقی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره باید به وقوع بپیوندد.» همانطور که دیدیم مائو درست عکس این را می گوید. ولی داراب زند باز هم می کوشد حرف های مائو را به شیوه خاص خود برای ما "معنی" کند: «مائو اعتراف می کند که حزب فراگیر بورژوازی چین (گومیندان) که در سال ۱۹۲۴ شکل جمهوری دمکراسی نوین را پذیرفته بود، در شانزده سالی که از اعلام آن تا تاریخ این مقاله (۱۹۴۰) می گذرد، هرگز به آن پایبند نبوده است. جالب اینجاست که او این واقعیت را نه به علت منافع طبقاتی بورژوازی، بلکه "خطای" آن نسبت داده و هنوز به تغییر روش بورژوازی "امیدوار" است.»

اما با رجوع به این بخش از نوشته مائو کاملا روشن می شود که صحبت بر سر جمهوری دمکراسی (یا دموکراتیک) نوین نیست بلکه او دارد در مورد توافق سال ۱۹۲۴ میان گومیندان با حزب کمونیست چین بر سر برقراری یک سیستم جمهوری دموکراتیک در شرایطی که کشور چین به چند قلمرو جنگ سالاران محلی تقسیم شده بود و اخلاف نظام امپراتوری کهن نیز هنوز صاحب قدرت بودند، صحبت می کند. همان طور که گفتیم حزب کمونیست چین از سال ۱۹۲۷ در جنگ داخلی با گومیندان به رهبری ژنرال چانکایشک بود و طی این سالها در بخش مهمی از مناطق روستایی چین قدرت سیاسی برقرار کرده و از پایگاه توده ای و اعتبار و توان نظامی بالایی برخوردار بود. زمانی که ارتش امپریالیستی ژاپن به چین هجوم و بخش های شمالی این کشور را به اشغال خود درآورد، حزب کمونیست چین خط مشی ایجاد جبهه متحد ضد ژاپنی را پیش گذاشت. پیشنهاد ایجاد جبهه متحد از سوی حزب کمونیست باعث اختلاف و شکاف در صفوف گومیندان شد، تا آنجا که بخشی از افسران گومیندان، رهبر خود یعنی چانکایشک را که حاضر نبود به سیاست جبهه متحد گردن بگذارد و با کمونیستها ائتلاف کند، دستگیر کردند. سرانجام، چانکایشک و همفکرانش تحت فشار مجبور به این کار شدند. بعد از آن نیز، جبهه متحد ضد ژاپنی بارها بر اثر خرابکاری ها و توطئه های رهبری گومیندان از هم گسسته شد. ناگفته نماند که در مقطع جنگ جهانی دوم، امپریالیستهای "متفق" (آمریکا - بریتانیا - فرانسه) برای جنگ با "امپریالیستهای محور" (آلمان - ژاپن - ایتالیا) به همکاری با شوروی سوسیالیستی پرداختند. طبق همین سیاست جهانی، آمریکا به گومیندان (که کاملا وابسته به آمریکا بود) فشار می آورد که در جنگ علیه ژاپن با کمونیستها همکاری کند. به یک معنا این جبهه در واقع جبهه ای با امپریالیسم آمریکا بود. حزب کمونیست چین فقط به دلیل آنکه خود دارای ارتش سرخ و مناطق آزاد شده سرخ و توده های متشکل بود توانست در این جبهه، قدرت و ابتکار عمل و استقلال خود را حفظ کند و آن را

رهائی و شکوفائی انسان در پی خود انقلاب و پیشرفت در ابزار تولید را نیز به همراه می آورد. کفایت نگاهی به اطرافمان بیندازیم و ببینیم که چگونه چنبره روابط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ارتجاعی اکثریت توده های کارکن اعم از کارگر و غیر کارگر را در خود می فشرد: اعتیاد، بیکاری، جهل، افسردگی، خودکشی، گرسنگی. همه اینها بحران های "نیروهای مولده" است که در چنگال روابط تولیدی کهن دست و پا می زنند. هفت میلیون معتاد در میان جوانان مساویست با حداقل ۱۵ میلیون نفری که باید تلاش خود را مصروف نجات این هفت میلیون کنند. این فقط یک فقره از ائتلاف عظیم انسان ها در جامعه ارتجاعی ماست. نیمی از جمعیت (زنان) زیر فشار مهلک روابط اجتماعی کهنه و پوسیده اند. این یک فقره دیگر از نابودی نیروهای مولده در چنبره روابط تولیدی کهن است. نرخ بیکاری در میان جوانان هولناک است. این نیز نابودی نیروهای مولده است. پر کردن مغز میلیون ها انسان با خرافات مذهبی از مدرسه تا پای گور نیز نابود کردن نیروهای مولده است. اگر آن طور که مائو گفت: انسان مهمترین نیروی مولده است آن گاه به روشنی می توانیم ضرورت انقلاب را یک میلیون بار بیشتر حس کنیم و نتایج معجزه آسای چنان انقلابی را دریابیم. مطمئناً نتیجه فوری آن پیشرفت تکنولوژی نخواهد بود!

اما آن انحرافی که در جنبش کمونیستی به انحراف "رشد نیروهای مولده" معروف شده، چیز دیگریست آقای داراب زند!

انواع و اقسام رویزیونیستها معتقدند در کشورهای عقب مانده فقط با رشد نیروهای مولده و اکثریت شدن طبقه کارگر می توان دست به انقلاب سوسیالیستی زد. در چین نیز چنین خطی در قبل از انقلاب ۱۹۴۹ موجود بود. اما مائو با آن مقابله کرد. در واقع تئوری "انقلاب دمکراتیک نوین" در مقابله با جریانی که معتقد بود پرولتاریای چین به دلیل عقب ماندگی کشور و اقلیت بودن طبقه کارگر نمی تواند انقلاب کرده و قدرت سیاسی خود را برقرار کند، تبیین شد. مائو معتقد بود هر چند طبقه کارگر به لحاظ عدد در اقلیت است اما می تواند اکثریت دهقانان را در یک انقلاب ضد فئودالی رهبری کرده و با ریشه کن کردن فئودالیسم راه را برای استقرار سوسیالیسم باز کند؛ با رها کردن دهقانان از یوغ روابط فئودالی و از ذهنیت عقب مانده، اکثریت آنان را تبدیل به متحدین پرولتاریا در ساختمان سوسیالیسم کند. در چین فئودالی و فقیر این اتفاق افتاد!

خط رویزیونیستی "رشد نیروهای مولده" پس از پیروزی انقلاب و در جریان سوسیالیستی کردن کشاورزی نیز بیرون زد. پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۹۴۹ انقلاب ارضی که عمدتاً در جریان جنگ خلق انجام شده بود، در سراسر کشور تکمیل شد. پس از آن نوبت به کلکتیویزه و کمونیزه کردن کشاورزی رسید که با جنبش "جهش بزرگ به پیش" به فرجام رسید. خط رویزیونیستهای حزب کمونیست چین این بود که فقط با مکانیزاسیون کشاورزی (رشد نیروهای مولده) می توان روابط تولیدی را در کشاورزی سوسیالیستی کرد. اما خط مائو و دیگر رهبران کمونیست این بود که خیرا با انقلابی کردن روابط تولیدی (یعنی با کلکتیویزه و کمونیزه کردن مالکیت، روابط میان انسان های درگیر در تولید و توزیع) می توان به رشد نیروهای مولده دست یافت: اول انقلابی کردن روابط تولیدی و بر پایه آن دست یافتن به روش های تولید گسترده اجتماعی و مکانیزاسیون.

همین کشمکش و جدال خطی در جریان انقلاب فرهنگی نیز بروز کرد. زمانی که مائو مطرح کرد شکاف های بجا مانده از عصر سرمایه داری و شکاف هائی که در نتیجه کارکرد مکانیزم اقتصادی "به هر کس به اندازه کارش" بوجود می آید باید کمتر شود؛ باید به سوی بستن شکاف های میان کار فکری و یدی، میان شهر و روستا، میان زن و مرد، حرکت کرد و گرنه طبقه بورژوازی رشد می کند و سوسیالیسم را می بلعد. در حزب کمونیست چین خطی سر بر آورد که این حرکت را "آثارشیستی" خواند و گفت بستن این شکاف ها فقط با "رشد نیروهای مولده" ممکن است.

تاریخ مبارزه طبقاتی در جریان انقلاب و ساختمان سوسیالیسم در چین را نمی توان در این مختصر شرح داد اما بزرگترین و پیشرفته ترین تاریخ پرولتاریای جهان در مبارزه رهائی بخش برای استقرار سوسیالیسم است. و مطالعه و بررسی آن برای آموختن و برای رفتن به ورای آن برای هر کمونیستی واجب است.

متد داراب زند: تفسیر دلخواه و فایده گرانه یا پژوهش و نقد علمی؟

برای به پیروزی رساندن انقلاب به کار گیرد. بنابراین مساله به آن «سادگی ها» که داراب زند وانمود می کند، نیست. وقتی که مائو می گوید: «از شانزده سال به اینطرف گومیندان... کار را به بحران وخیمی کشانده که امروز گریبانگیر کشور ماست. این است خطای فاحشی که گومیندان مرتکب شده است. امیدواریم که او این خطا را در آتش جنگ ضد ژاپنی از خود بزدايد.»

این حرف را با تکیه بر نیروی تفنگ و برنامه مستقل و ابتکار عمل حزب می زند. اینجا اصلاً بحث بر سر ماهیت طبقاتی بورژوازی نیست؛ بلکه حرف از تلاش و فشار برای تغییر در سیاست بورژوازی است که به علت تضادهای عینی و شرایط ذهنی، کاملاً امکانش در آن مقطع وجود داشت. البته با عدم جدیتی که در مبارزه تئوریک داراب زند دیدیم، او می تواند بگوید اصلاً حزب نباید درگیر جنگ با اشغالگران ژاپنی می شد؛ قبل از آن اصلاً نباید وارد جنگ خلق در مناطق روستایی می شد؛ بلکه باید به ساختن اتحادیه های کارگری در شهرها می پرداخت و بعداً که وقتش می رسید و شوراها به شکل خودجوش به ظهور می رسیدند با اتکاء به آنها دست به قیام در مراکز شهری می زد و به خوبی و خوشی انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی می رساند. برای اطلاع داراب زند باید بگویم که اتفاقاً چنین نظرات و طرح هایی درون حزب کمونیست چین وجود داشت و در مقطعی (حدوداً ۳۴ - ۱۹۳۲) بر حزب غالب هم شد. اما نتیجه ای جز شکست های ویران کننده به بار نیاورد.

## رشد نیروهای مولده

عدم جدیت و اغتشاش فکری تاسف بار داراب زند را در بخش های دیگر نوشته اش نیز می بینیم. او می نویسد: «متاسفانه کلیات و یا حتی انتخابات استالین را در دست ندارم تا بتوانم چنین تحقیقی را در مورد او نیز به اجرا بگذارم، اما با خواندن مقاله "درباره ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی" می شود حدس زد که شاید برداشت های مائو از مترقی بودن بورژوازی و باور وی به اخلاص آنان در پیشبرد یک "انقلاب بورژوا-دمکراتیک نوین" بر گرفته از سخنان استالین باشد. چرا که استالین، برخلاف مارکس و انگلس، تاریخ جوامع بشری را "تاریخ مبارزه طبقاتی" ندانسته بلکه آن را "تاریخ رشد نیروهای مولده" معرفی می کند که در زمان مشخصی در تضاد با روابط و مناسبات تولید قرار می گیرند.»

قاعدتاً یک محقق و منتقد ماتریالیست نباید به خود اجازه دهد که بدون دسترسی به منابع (و مهمتر از آن، بدون بررسی مکرر منابع در دوره های مختلف و با دیدی تر و تازه تر) از این حدس ها بزند! آنهم حدسی که پشت بندش، "شاید" است. "حدس" آقای داراب زند در مورد تئوری رشد نیروهای مولده و استالین نیز غلط است. رابطه همزیستی و تضاد میان نیروهای مولده و روابط تولیدی جزء الفبای مارکسیسم است. اولین بار مارکس کشف کرد که در مقطع مشخصی، روابط تولیدی به مانعی در مقابل رشد نیروهای مولده تبدیل می شوند و در این مقطع انسان ها به ضرورت انقلاب پی می برند. این انقلاب را در عرصه روبنای سیاسی آغاز می کنند و به پشتوانه آن روابط تولیدی کهن را عوض می کنند و به این ترتیب راه رشد نیروهای مولده را باز می کنند. مارکس با بکار گیری ماتریالیسم دیالکتیک در تجزیه و تحلیل تاریخ جوامع بشری دریافت که انسان ها در تولید و بازتولید زندگی مادی خود وارد "روابط تولیدی" با یکدیگر می شوند و این روابط (یا مناسبات) در مقاطع مختلف تاریخ بر حسب درجه رشد نیروهای مولده (شعور و توانائی و ابزار بشر در تغییر طبیعت) شکل ویژه ای بخود می گیرد؛ با رشد نیروهای مولده، آنها در تضاد با روابط تولیدی قبلی قرار می گیرند؛ به این ترتیب روابط تولیدی قبلی به مانع رشد نیروهای مولده تبدیل می شوند. این روابط تولیدی کهن، نیروهای مولده را که عمده ترین آن خود انسان کارکن است را نیز از بین می برند. کشمکش میان نیروهای مولده و روابط تولیدی در عرصه مبارزه طبقاتی تجلی می یابد؛ و تلاش آگاهانه برای عوض کردن روابط تولیدی کهن، فقط می تواند شکل یک مبارزه انقلابی را که در عرصه سیاست (و نه اقتصاد) متمرکز است بیابد.

رویزیونیستها همیشه "نیروهای مولده" را به "ابزار" و "تکنولوژی" تقلیل می دهد. حال آنکه به قول مائو، انسان تعیین کننده است. روابط تولیدی کهن، انسان های کارکن را نابود می کند و وقتی روبنای سیاسی - ایدئولوژیک کهن و روابط تولیدی کهن سرنگون می شود، این انسان کارکن رها و شکوفا می شود.

در چنین اوضاعی افراد متعهد به انقلاب سوسیالیستی باید علیه رسانه های جمهوری اسلامی که بیش‌رمانه در مورد تاریخ انقلابات سوسیالیستی یاوه سرانی می کنند، با جسارت اما بطور علمی و مستند کارزار روشنگری به راه بیندازند: هم دستاوردهای بی نظیر سوسیالیسم را در برابر چشم جامعه قرار دهند و هم کمبودها و اشتباهات آن را. زیرا ما در پی بازگرداندن امواج نوین انقلابات سوسیالیستی و روبیدن مرتجعین از صفحه گیتی هستیم. اما پیش شرط این روشنگری، بالا بردن دانش خودمان در مورد دو انقلاب بی نظیر تاریخ بشر یعنی انقلاب سوسیالیستی شوروی و انقلاب سوسیالیستی چین است. نظام اجتماعی سوسیالیستی به نسبت نظام اجتماعی طبقه بورژوازی و دیگر طبقات استثمارگر تاریخ کودکی بیش نیست؛ سوسیالیسم تاریخی کوتاه اما بس رهائی بخش دارد. در همین مسیر کوتاه بارها بر زمین خورده و حتی به بیراهه رفته است اما به هر تدبیر فصل نوینی را در تاریخ بشر باز کرده که رهائی بشر از چنبره نظام طبقاتی را بشارت می دهد؛ فصلی که هنوز تا انتها نگاشته نشده است و نگارندگانی کیفیتاً آگاه تر از پیش طلب می کند. n

### توضیحات

۱ - اداره نشریات زبانهای خارجی حزب کمونیست چین در توضیح انتشار رساله مائو "تحلیل طبقات جامعه چین" (مارس ۱۹۲۶ جلد اول صفحه اول) چنین نوشته است: "این مقاله رفیق مائو تسه دون متوجه دو گرایشی است که در آن زمان در حزب پدید گشته بود. طرفداران گرایش اول، به نمایندگی چن دوسو، تمام توجه خود را به همکاری با گومیندان معطوف ساخته و دهقانان را فراموش کرده بودند؛ این اپورتونیسم راست بود. طرفداران گرایش دوم، به نمایندگی جان گوه تائو توجه خود را فقط به جنبش کارگری معطوف ساخته و دهقانان را نیز از یاد برده بودند، این اپورتونیسم "چپ" بود. این دو جریان اپورتونیستی حس میکردند که نیروهایشان کافی نیست، ولی نمیدانستند سرچشمه قدرت کجاست و متحدین وسیع را کجا میتوان یافت. رفیق مائو تسه دون خاطر نشان ساخت که دهقانان عظیمترین و وفادارترین متحدین پرولتاریای چین میباشد و بدینترتیب مسئله عمده ترین متحدین را در انقلاب چین حل کرد. بعلاوه، او در آنموقع پیش بینی نمود که بورژوازی ملی طبقه ای متزلزل میباشد که در هنگام اوجگیری انقلاب تجزیه خواهد گشت و جناح راست آن به سنگر امپریالیسم خواهد پیوست. رویدادهای سال ۱۹۲۷ صحت این مطلب را به ثبوت رساند."

۲ - متعاقب انقلاب ۱۹۱۷، دولت نوین در سال ۱۹۲۱، برای احیای اقتصاد ویران روسیه، به بخشی از سرمایه داران و بورژوازی روستا امکان فعالیت داد که به "سیاست های اقتصادی نوین" یا نپ معروف است. روند سوسیالیسم عمدتاً از زمان استالین آغاز شد که به موضوع نزاع بسیار حاد میان حزب به رهبری استالین با "پوزیسون" تبدیل شد.

۳ - در زمان استالین، روی بعنوان نماینده کمینترن به چین فرستاده شد که خط کمینترن را در آن حزب پیش برد. اما او با ورشکسته از آب در آمدن خط کمینترن با سرشکستگی چین را ترک گفت. به روایتی اخراج شد!

۴ - خاطر نشان کنیم که همین تز "راه رشد غیر سرمایه داری" بعدها در دهه ۱۹۶۰ به بعد دستاویز حزب توده برای توجیه حمایت شوروی امپریالیستی از انقلاب سفید شاه و مردم در ایران و رژیم های سرمایه داران بزرگ و ملاکین در هند و در کشورهای مختلف آفریقائی و آسیائی که به شوروی امپریالیستی نزدیک شده بودند، بود.

۵ - انقلاب دمکراتیک در تبت و دیگر مناطق ملل تحت ستم چین عمدتاً پس از پیروزی سراسر انقلاب انجام گرفت که موضوع بسیار مهم و جداگانه ایست که در حوصله این مقاله نمی گنجد.

۶ - برای بحث بیشتر در این زمینه می توانید به مقاله آناهیتا رحمانی که در نقد بینا داراب زند به نام "در دفاع از مائوتسه دون و انقلاب سوسیالیستی چین" (اردیبهشت ۱۳۸۷) نگاشته، رجوع کنید. این مقاله در سایت سلام دمکرات قابل دسترس است.

داراب زند برای نقد مائوتسه دون متد بسیار غلطی استفاده می کند. مثلاً، برای نقد مائو به تجزیه و تحلیل یک نقل قول اکتفا می کند. حتی به همان نقل قول هائی نیز که آورده وفادار نمی ماند و واژه های استفاده شده توسط مائو را نیز عوض می کند تا به نتیجه گیری از پیش تعیین شده خود برسد. این کار را در بهترین حالت می توان عادت بد استفاده از روش "تاولیل" و سبک "فایده گرانه" محسوب کرد.

داراب زند برای نقد مائو هیچ کاری به فرآیند تفکر مائو ندارد. در حالی که برای پژوهش و نقد مائو یا اندیشه هر متفکر دیگر باید مسیر تحول فکری او را از اول تا آخر دنبال کرد. زیرا اندیشه، یک جمله یا یک "لحظه" نیست بلکه فرآیند است. تازه، فرآیندی تک خطی نیست. بلکه با تداوم و گسست همراه است. ۵ جلد آثار منتخب مائوتسه دون به فارسی موجود و قابل دسترس برای پژوهشگر و منتقد فارسی زبان است. منابع گسترده ای از آثار پراکنده مائوتسه دون نیز به انگلیسی در کتابخانه های معتبر جهان موجود است و توسط محققان مائو شناس در مجله های قطور جمع آوری شده است. تحقیقات ارزشمند و مستندی توسط دانشجویان چپ دانشگاه های غرب و هند و غیره در مورد مائوتسه دون و افکار او و انقلاب چین انجام شده است که برای هر پژوهشگر و منتقد جدی مراجعه به آنها ضروری است. طبعاً برای انقلابیون کمونیست که باید تجارب آن انقلاب عظیم را تقطیر کنند، اهمیت بسیار زیاد دارد.

اندیشه های هر اندیشمند بزرگ را باید در ارتباط نزدیک با وقایع دوران خودش بررسی کرد. در مورد مائو باید این اندیشه ها را در چارچوب مبارزه طبقاتی و انقلاب در چین و وقایع جهانی زمان خودش بررسی کرد. داراب زند برای نقد نظریه مائو هیچ کاری به تاریخ انقلاب چین که پس از انقلاب سوسیالیستی در شوروی بزرگترین انقلاب سوسیالیستی بود و چهره دنیا را عوض کرد، ندارد. (۶) غلبه بر گرسنگی و عقب ماندگی و بیسوادی و مرگ و میر از بیماری های ساده و روابط اجتماعی و پدرسالاری قرون وسطائی در میان یک ملت چند صد میلیونی و آنهم در فاصله کمتر از دهسال، هنوز برای محققان بورژوا از "عجایب" بشمار می رود زیرا بورژوازی طی چند صد سال حاکمیت خود، و غلبه اش بر سراسر جهان، و در دسترس داشتن شبکه و امکانات عظیم تولید هنوز نتوانسته بر مرگ و میر میلیونی از بیماری های ساده و سوء تغذیه غلبه کند و با "پیشرفت" بیشتر بورژوازی بر گرسنگی و سوء تغذیه و اعتیاد و فحشا اضافه می شود. راز پیشروی چین در حاکمیت پرولتاریا و سوسیالیسم بود و نه حاکمیت بورژوازی و رشد سرمایه داری. اتفاقاً کسانی که طرفدار تئوری "رشد نیروهای مولده" هستند هرگز به این مسئله توجه نمی کنند که چطور کشور فقیری مانند چین چنان به سرعت عصر کهن را پشت سر گذاشت و در ظرف دهسال یک کشور نیرومند سوسیالیستی را ساخت. داراب زند مسئله ای به این سادگی را هنوز نفهمیده است.

داراب زند برای بررسی تئوری "انقلاب دمکراتیک" به تاریخ این تئوری کاری ندارد. برای همین به غلط مدعی می شود از "ابداعات مائو" است.

متأسفانه در کشوری مانند ایران که فضای فلسفی و ایدئولوژیک حاکم قرن ها از ماتریالیسم دیالکتیک و حتی ماتریالیسم مکانیکی فاصله دارد، حتا اذهانی که مایلند از آن فاصله بگیرند گاه به شدت در آن غوطه می خورند. به علاوه، طبقه بورژوازی بین المللی با افتادن در بحران ایدئولوژیک و سیاسی، ابزارهای ایدئولوژیک جدیدی را رواج می دهد. مذهب و خرافه و به طور کلی "فکر نکردن" یکی از مهمترین آنهاست. مطبوعات غرب مملو است از خزعلاتی که از فرط تکرار ظاهر "حقیقت" به خود گرفته اند. مطبوعات جمهوری اسلامی هم آنچه را آنها استفرغ کرده اند لیس می زنند. مثلاً به تکرار این دروغ ها می پردازند که "مائو چند میلیون نفر را کشت" یا "لنین جاسوس آلمانها بود" و "استالین بیست میلیون نفر را سر به نیست کرد". اینها نمونه ای از بیماریگی بورژوازی در تحریف تاریخ است.

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): [www.sarbedaran.org](http://www.sarbedaran.org) ■ پست الکترونیکی: [haghighat@sarbedaran.org](mailto:haghighat@sarbedaran.org)

تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: [www.aworldtowntin.org/wordpress](http://www.aworldtowntin.org/wordpress)